

بازسازی تئوریک

تأملاتی در سیاست اجتماعی

حامد حاجی حیدری

مقدمه

خوبی نشان داده‌اند منجر به فروپاشی معنا، ساخت و روش می‌شوند و بنیان خویش سست می‌کنند.

آنچه از زبان‌شناسی بر فراز پارادوکس‌های معمول زبان‌شناسی باقی می‌ماند رویکرد چامسکی و نظریه‌کنش ارتباطی هابرماس است که با اتکا بر عوامل پیش‌زبانی و در واقع آنچه زبان را ممکن می‌گرداند، تلاش دارد که بنیادهای تعیین صورت‌بندی‌های معنایی را بدون تهدید حوزه صدق فراهم آورد. این منظر ضمن توجه به متن زبان در عرصه عمل، در عین حال هر مفهوم را در رابطه با عناصر ثابت پیش‌گفتامانی و پیش‌امتنی در نظر می‌گیرد و معنای آن را استخراج می‌کند و در واقع گرچه در این رویکرد برای تعریف مفهوم به تجربه یا متن ارجاع داده

جامعه‌شناسی کاربردی چیست؟ اساساً تردید در مفهوم و اشعار به مدلول، متعلق به چرخش زبانی از ابتدای قرن بیستم به بعد است. تا قبل از آن، تعریف هر مفهوم در هر زبان خاص از طریق شواهد تجربی دلالت آن مفهوم تعیین می‌شد. زبان‌شناسی سوسور و ساخت‌گرایی و فراساخت‌گرایی از یک سو، بازی‌های زبانی ویتگنشتاین از دیگر سوی پوزیتیویسم نو یا آنچه ریچارد برنشتاین به آن رویکرد فقدان قدر مشترک می‌گوید (Bernstein, ۱۹۸۳؛ برنشتاین، ۱۳۷۸) و بالاخره هرمنوتیک چهار جریان عمده در چرخش زبانی را می‌سازند. هر چهار رویکرد گرچه نظریه‌هایی برای معنا ارائه می‌دهند، اما در نهایت آن چنان که فوکو، دریدا و فایرابند به

می‌شود، اما رابطه تجربه و متن با مفهوم تعریف‌شدنی، برحسب نوع پیکربندی ربط عوامل پیش‌زبانی موجود در متن تعیین می‌گردد. این شیوه تحلیل زبانی در عین دارا بودن قواعد صوری به نشانه‌شناسی تقلیل نمی‌یابد و هر نشانه را آکنده از مضامینی می‌داند که اساساً گفتگو را میسر می‌سازند.

صرف نظر از تحلیل دقیق این حوزه گفتمانی که متضمن بررسی سطوح مشترک و پیش‌زبانی هم‌چون وجود داشتن طرفین گفتمان، انسان بودن ایشان، گویا بودنشان و ... غیره است، می‌توان نشان داد که موضوع گفتمان جامعه‌شناسی کاربردی نوعی تعبیر و حرکتی از وضعیت بالقوه به وضعیت بالفعل است. به عبارت دیگر موضوع بحث در این حوزه گفتمانی آن‌چنان‌که پژوهش‌های گلدنر نیز نشان می‌دهد (Gouldner, 1965, p.8; لارسن، ص. ۸۹)، بیشتر متوجه پویایی‌شناسی واقعیت اجتماعی است تا ایستایی‌شناسی. پس موضوع یا واقعیت مورد مطالعه جامعه‌شناسی کاربردی آمریکا یک واقعیت اجتماعی متحرک است.

تا اینجا حداقل می‌دانیم که واقعیت مورد مطالعه در جامعه‌شناسی کاربردی و حوزه گفتمانی متعلق به آن یعنی جامعه‌شناسی کاربردی آمریکا واقعیتی نه ایستا و بالفعل که متحرک و بالقوه است. در واقع موضوع این شاخه از جامعه‌شناسی آمریکا، آن‌چنان‌که از این پس نشان داده خواهد شد، نه صرفاً واقعیت موجود که واقعیت ممکن و نوع رابطه این واقعیت‌های

ممکن با واقعیت‌های اجتماعی موجود است. نظریاتی که واقعیت اجتماعی را صرف نظر از توان بالقوه بودن آنها مطالعه می‌کند، بخش عمده‌ای از هستی موضوع مورد مطالعه را مغفول می‌دارند و امکان شناخت واقعی آن را یکسره از میان می‌برند. در واقع آنچه موضوع مطالعه است، نه صرفاً آن چیزی است که بالفعل موجود است، بلکه مجموعه‌ای از شقوق ممکن است که می‌تواند وجود داشته باشد. در این صورت اگر تحلیل موضوع فقط به آنچه در حال حاضر وجود دارد بپردازد، تبیین ناقص از موضوع ارائه می‌دهد.

تزاصلی این گفتار آن است که نظریه‌پردازی در باب جامعه‌شناسی کاربردی با توجه به تحلیل زبانی گفته شده مستلزم ساز و کارهای روش‌شناختی بررسی وضعیت‌های ممکن است. از آن رو که در مورد علوم اجتماعی وضعیت‌های ممکن لزوماً از نوع وضعیت‌های انسانی و ارادی است، ضرورتاً نظریه جامعه‌شناسی کاربردی با موقعیت‌های ممکن ارادی یا آنچه در اصطلاح فلسفی به آن موقعیت اخلاقی (به معنای ارادی) گفته می‌شود، درگیر است. بنابراین بازسازی نظری جامعه‌شناسی کاربردی باید به طریقی صورت گیرد که در آن علاوه بر الگوهای روش‌شناختی واقعیت اجتماعی موجود، چارچوب‌های نظری اخلاقی معتبری بر سنجش اعتبار نظریات در این حوزه ابراز شود.

پس زمینه‌های جامعه‌شناسی کاربردی



پرداختن به «جامعه‌شناسی کاربردی»^(۱) به ویژه در کشورهای آمریکایی و انگلوساکسون مشهود بوده است. بدواً در متون اقتصاد سیاسی به بررسی نتایج تجارت و صنعت‌گرایی و رشد شهرنشینی در اروپای غربی پرداخته می‌شد (Lemert, 1972, p.452). نخستین پایه‌گذار بحث آکادمیک در مورد جامعه‌شناسی کاربردی و مسئله اجتماعی «انجمن اجتماعی آمریکا»^(۲) در سال ۱۸۶۵ بود. این مؤسسه مسئول برقراری دوره‌های درسی علوم اجتماعی در ابتدای سال ۱۸۶۵ بود. بدین‌سان جهت‌گیری نظری جامعه‌شناسان آمریکایی تحت تأثیر مفروضات و کلمات و دیدگاه‌های تلویحی خاص است که از تفکر روشنگرانه اصلاح سرچشمه گرفته است (لارسن، ص. ۱۶۲).

اما این جریان توسط افرادی متأثر از اسپنسر، که مطالعه جامعه را در اهداف علمی منحصر می‌دانستند، به چالش طلبیده شد. مبنای این حمله رویکرد ضد اصلاحی لسه‌فر اسپنسری متبلور در نظریات ویلیام گراهام سامنر بود (Lemert, 1972, p.452). در مقابل فلسفه تکنولوژیک، لستر وارد دیدگاه اسپنسر و سامنر را مورد نقادی قرار داد. نتیجه این تهاجمات انتقادی جامعه‌شناسی کاربردی بود که به عنوان سنتی مسلط در جامعه‌شناسی آمریکا بر جای ماند. گو این‌که میزان انباشت دانشی که از این جامعه‌شناسی کاربردی به دست می‌آمد همواره متغیر بوده است (Lemert, 1972, p.452).

لستر وارد، قهرمان حمایت از آموزش همگانی رایگان از پایین‌ترین تا بالاترین سطوح بود. وارد که یک داروین‌یست اجتماعی بود برای تحقق هدف خود از سیاست اجتماعی طرفداری می‌کرد که بر مبنای آن فرصت آموزشی برابر لازمه آزادی واقعی، مشارکت دموکراتیک و تصمیم‌گیری کارآمد و توسعه شناخت علمی است و دگرگونی معرفت اجتماعی برای دگرگونی اجتماعی پیشرو و بقای نوع بشر ضروری است (لارسن، ص. ۱۸۰). سامنر رقیب ایدئولوژیک سرسخت وارد که داروین‌یست اجتماعی محافظه‌کاری بود، رهیافتی ضد اصلاح‌گرایانه داشت (لارسن، ص. ۱۸۰). از دیدگاه او جامعه را نیروهای طبیعی اداره می‌کنند که اگر به آنها اجازه داده شود که با کمترین مداخله انسان عمل کنند، بهترین نتایج اجتماعی ممکن حاصل می‌شود. او از جمله معدود جامعه‌شناسان نخستین آمریکا بود که مداخله اصلاحی را نپذیرفت (لارسن، ص. ۱۸۰).

همچنین لستر وارد نیز در عین تأکید به جامعه‌شناسی کاربردی، تا حدی به نفع عینیت علمی، جامعه‌شناسی محض را از جامعه‌شناسی کاربردی جدا کرد. وارد با وابسته کردن جامعه‌شناسی کاربردی به جامعه‌شناسی محض، عواملی از قبیل منافع، سوگیری شخصی و اعتقاد ایدئولوژیک را از تعیین نوع کیفیت داده‌هایی که باید به کار گرفته شوند، جدا کرد (لارسن، ص. ۱۶۱).

به مرور زمان ماهیت اجتماعی اقتصادی علوم اجتماعی در آمریکا به سمت یک



جامعه‌شناسی کلان تغییر مسیر داد. رفته رفته در اواسط قرن بیستم، جامعه‌شناسان به بازاندیشی روش‌شناسی در جامعه‌شناسی پرداختند. چنین بازنگری هنگامی روی داد که ماکس وبر و امیل دورکیم در اروپا توجه خود را به موضوع روش معطوف داشتند (Lemert, 1972, p.452). تأکید دورکیم بر بی‌طرفی ارزشی بر شکاف میان علوم اجتماعی و مسئله‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی کاربردی افزود. با منظر جدیدی که به وظایف جامعه‌شناسی گشوده شد، جامعه‌شناسی کاربردی تغییر ماهیت داد و دیگر به تصویر و تجویز آینده نمی‌پرداخت، بلکه شیوه‌های عقلانی استنتاج و قیاس کلی صرفاً کارکرد ابزاری یافتند و جامعه‌شناسان کاربردی تنها برای مشورت با سیاستمداران مناسب شدند.

در مقابل و در همین زمان فشارهای دیگری جدایی جامعه‌شناسی از مقاصد کاربردی را با مانع روبرو کرد. استفاده نظامی از جامعه‌شناسی در خلال جنگ جهانی دوم، همچنین حمایت صنایع و نهادهای خصوصی و دولتی جامعه‌شناسی را به سوی پژوهش‌های کاربردی سوق داد. از دیگر سوی وقوع تهدید نبردهسته‌ای موجب انگیزش‌هایی شد دایر بر آن که جامعه‌شناسی باید سریعاً به علمی کاربردی و نه صرفاً محض‌پرداز تبدیل شود. اعتقاد بر این بود که تحت شرایط نوین دیگر جامعه‌شناسی نمی‌تواند فارغ از ارزش باشد (Lemert, 1972, p.452).

طی جنگ جهانی دوم جامعه‌شناسان هم در نیروهای مسلح و هم در سازمان‌های مختلف دولت فدرال آمریکا، از اداره برنامه‌ریزی‌های استراتژیک (یا تشکیلات اولیه سیا) گرفته تا اداره برنامه‌ریزی قیمت‌ها خدمت می‌کردند. آن گونه که تصور می‌شد جنگ بر تعداد مدرّسان دانشکده‌های جامعه‌شناسی تأثیری نگذاشت. در سال ۱۹۴۴ اعضای هیأت علمی دانشکده‌ها فقط به یک چهارم تقلیل یافت و میزان دانشجویان فوق لیسانس جامعه‌شناسی به یک سوم رسید (Rhoades, 1981, p. 34؛ لارسن، ص. ۲۶). در سال ۱۹۴۳ انجمن جامعه‌شناسی آمریکا شروع به برنامه‌ریزی برای سال‌های پس از جنگ کرد (لارسن، ص. ۲۶). انجمن در سال ۱۹۴۳ یک کمیته آموزش و پذیرش ایجاد کرد. این کمیته در سال ۱۹۴۴ گزارش داد که در سال‌های بلافصل پس از جنگ نسبت مناسب برای مدرّسان جامعه‌شناسی دانشکده‌ها از ۴۵ تا ۷۰ درصد و میزان دانشجویان فوق لیسانس ۳۵ درصد بیش از میزان آنها در دوره پیش از جنگ افزایش خواهد یافت. رودس گزارش می‌کند که کمیته طرح برنامه درسی دوره فوق لیسانس پس از جنگ، بر تدارک فزاینده در روش‌های کمی و پژوهش‌ونیز احتمالاً آموزش‌برای موقعیت‌های غیردانشگاهی در صنایع، روزنامه‌نگاری و مدیریت اداری تأکید داشت (Rhoades, 1981, p.35؛ لارسن، ص. ۲۶).

در سال ۱۹۴۵ کمیال یانگ، رئیس انجمن، به منظور تقویت موقعیت جامعه‌شناسی محض



فوریت حمایت دولتی برای پژوهش‌های اجتماعی را اعلام کرد (لارسن، ص. ۲۶). با ایجاد بنیاد ملی علوم و تخصیص دیگر منابع مالی دولت فدرال برای پژوهش‌های محض علوم اجتماعی، یانگ دیگر نگران تفوق جامعه‌شناسی کاربردی بر جامعه‌شناسی محض نبود (لارسن، صص. ۲۶۷).

از سوی دیگر یکی از نتایج عمده جنگ جهانی دوم ارتقای علوم طبیعی و قابلیت‌های فنی آن بود. اگر دانش مبتنی بر علوم طبیعی می‌توانست برای سلاح‌های بی‌نهایت ویرانگر به کار رود، برای تولیداتی که رفاه مادی نامحدود به همراه داشته باشد نیز می‌توانست استفاده شود (لارسن، ص. ۲۷). فیلیپ هاوزر با داشتن چنین افکاری و نگارش آنها در سال ۱۹۴۹، در این اندیشه بود که آیا علوم اجتماعی «آماده چالش نهایی و تدارک‌دانش کافی درباره‌های انسانی مناسب برای جلوگیری از خودکشی نوع انسان هستند؟» (Hauser, 1946, p. 80؛ لارسن، ص. ۲۷).

علوم اجتماعی کوشید تا نه تنها به تأثیر اجتماعی موعود یک دوره دگرگونی سریع تکنولوژیک، بلکه به ایجاد بنیاد ملی علوم که خواستار کاربردی شدن علوم بود، پاسخ دهد. هاوزر برای مقابله با این شرایط معتقد بود که «وظیفه مبرم» جامعه‌شناسی آن است که «طرح‌های پژوهشی به دقت برنامه‌ریزی شده و کاملاً سنجیده که کاربردهای وسیع و مهم داشته باشند»، تهیه کند (Hauser, 1946, p. 381؛

لارسن، ص. ۲۷).

در همان زمان نیز تالکوت پارسونز در نوشته‌های خود بر آن بود که علوم اجتماعی چه به لحاظ روش‌شناسی و چه نظری محدودیت‌هایی دارند، اما به نظر وی «طی نسل‌های گذشته در سطح نظری توسعه‌اساسی صورت گرفته و بنیان مستحکم‌تری برای پژوهش و کاربرد حوزه‌های گوناگون فراهم شده است» (1946, p. 663؛ Parsons, 1946؛ لارسن، ص. ۲۷). پارسونز خود می‌گوید:

فوریت رسیدگی به مسائل اجتماعی دوران ما و ارتباط نزدیک آنها از بسیاری جهات با توسعه تکنولوژی بدان معناست که انسان به ناچار باید برای حل آنها دست به عمل بزند؛ چنان که بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی، به عنوان کارشناس تکنولوژی، مداخله در این حوزه را جزئی از مسئولیت خود می‌دانند. شهرت فوق‌العاده دانشمندان علوم طبیعی به این گرایش کمک می‌کند... ولی از آنجا که علوم اجتماعی هیچ اعتباری ندارند، شایستگی علمی در حوزه مسائل اجتماعی تنها ممکن است از سطح تخصص آموزش و تجربه در موضوع خاص نشأت گیرد، یعنی اگر قرار است ما هر چه بیشتر وارد عصر علمی شویم و علم به حل مسائل اجتماعی بپردازد، این علوم اجتماعی هستند که از عهده چنین کاری برمی‌آیند (Parsons, 1946, p. 665؛ لارسن، ص. ۲۸).

هر چند اشتیاق به توسعه جامعه‌شناسی کاربردی در دوره پس از جنگ جهانی دوم شدید

بود، اما پاسخ مناسبی به این اشتیاق داده نشد و تمایل به اشتغال در فعالیت‌های دانشگاهی بیش از میل به خدمت در بخش‌های غیردانشگاهی بود (Rhoades, 1981, p. 42؛ لارسن، ص. ۲۸).

در سال ۱۹۴۹ جامعه‌شناسانی هم چون پارسونز «بر ایجاد توازن دقیق بین پژوهش بنیادی، از جمله جنبه‌های نظری جامعه‌شناسی با کار کاربردی یا «مهندسی اجتماعی» تأکید کردند (Parsons, 1949, p. 368؛ لارسن، ص. ۲۸).

مسئله این نیست که ما باید بکوشیم به مسئولیت اجتماعی مان عمل کنیم، بلکه سؤال این است که چگونه باید بکوشیم؟ اگر قرار باشد که انبوه ابتکاراتمان به ویژه ابتکارات افراد کارآموده را برای حل مشکلات فوری به کار گیریم، از جهاتی بد نیست، ولی بی تردید این کار ناگزیر به زیان ثمربخش بودن بیشتر ما برای جامعه آینده تمام می‌شود. زیرا فقط با کار علمی منظم روی مسائلی که در آنها اهمیت روش علمی بر روش کاربردی اولویت دارد، می‌توان به بزرگ‌ترین و سریع‌ترین پیشرفت‌های علمی دست یافت (Parsons, 1949, p. 368؛ لارسن، صص. ۹-۲۸).

در اواسط دهه ۱۹۵۰، جامعه‌شناسان انزوای نسبی این رشته را از امور عملی مورد سؤال قرار دادند؛ کلود بومن تصور می‌کرد که جامعه‌شناسی بسیار از هم گسیخته شده است. وی بخشی از انزوای جامعه‌شناسی را به «تأکید بر علم محض که بر پژوهش و نظریه اهتمام دارد»

نسبت می‌داد (Bowman, 1965, p. 563؛ لارسن، ص. ۲۹). از دیدگاه بومن جامعه‌شناسی محض پیشرفت شایانی کرده و جامعه‌شناسی کاربردی نه تنها به آن مرحله نرسیده، بلکه حتی نسبت به آن عقب افتاده است. (لارسن، ص. ۲۹).

در مقابل بومن، الوین گلدنر مناسبت اساسی بخش اعظم مبانی جامعه‌شناختی برای مقاصد کاربردی را زیر سؤال برد (لارسن، ص. ۳۰). وی خاطر نشان ساخت که جامعه‌شناسی کاربردی به‌رغم جامعه‌شناسی محض با «ارزش‌های ذاتی» (مانند عینیت، پیش‌بینی و شبیه‌سازی) سر و کار ندارد، بلکه به ارزش‌ها و نیازهای افراد عادی گرایش دارد. دانشی را که جامعه‌شناسی کاربردی می‌جوید، در خدمت راه‌حل‌هایی است که مشتری تعیین می‌کند، نه جامعه‌شناسان. از دیدگاه گلدنر، شناسایی راه‌حل‌های عملی برای مسائل غیرحرفه‌ای بی‌شک مستلزم دانش در مورد دگرگونی اجتماعی است (لارسن، ص. ۳۰).

گلدنر (Gouldner, ۱۹۷۰؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۳-۸۲) به اهمیت فزاینده جامعه‌شناسی انتقادی و نقش آن در افشای تناقضات اساسی جامعه‌شناسی نوین، به ویژه در ایالات متحده، اشاره کرده است. وی جامعه‌شناسی را عرصه «محققان بازاری خادم دولت رفاهی» دانسته و اذعان می‌کند که «عینیت علمی» باعث سازش جامعه‌شناسان با وضع موجود می‌شود. گلدنر نشان می‌دهد که جامعه‌شناسی از واکنش بورژوازی در مقابل روشنگری و انقلاب فرانسه ریشه گرفته است. این واکنش در اثبات‌گرایی



جامعه‌شناختی سن سیمون و اگوست کنت متجلی شد؛ همان کسانی که پیشرفت را یک روند تکاملی تدریجی و اجتناب‌ناپذیر می‌دانستند. درست همان‌طور که کنت به اثبات‌گرایی چونان قید و زنجیری بر روحیه انقلابی می‌نگریست، مطالعات اجتماعی بعدی نیز روش علمی بی‌تعلقی را می‌طلبید که در پی جایگزین ساختن منازعات غیرسیاسی به جای منازعات سیاسی جامعه بود.

از سال‌های دهه ۱۹۶۰ تا نیمه دهه ۱۹۷۰ جریان‌ها، جنبش‌ها و رویدادهایی رخ داد که دگرگونی عمیقی را به وجود آوردند (لارسن، ص. ۳۰). جنبش‌های چپ‌گرا در دانشگاه‌ها فعال شدند و دانشجویان و استادان ناگزیر به درگیر شدن با مسائل و موضوع‌های مطرح شده بودند (لارسن، ص. ۳۱). در آغاز این دوره الوین گلدنر چالش را شروع کرد. وی در سال ۱۹۶۱ در نطق خود به مناسبت انتخابش به ریاست انجمن مطالعه مسائل اجتماعی^(۳) اظهار داشت که جامعه‌شناسی باید برای کسب مقبولیت «ارزش‌های مناسب پژوهش جامعه‌شناختی» را روشن سازد و خود را به درگیر شدن در «گرفتاری‌های کنونی انسان» متعهد سازد (لارسن، ص. ۳۱):

تأکید برخی جامعه‌شناسان بر دیدگاه فارغ از ارزش باعث شده است که آنها مسائل جاری انسان را نادیده انگارند و خود را از رویدادهای اجتماعی به دور دارند (Gouldner, 1970, p. 73). لارسن، ص. ۳۱.

به نظر گلدنر علوم اجتماعی کاربردی به رغم علوم اجتماعی محض اساساً به هدف‌ها و ارزش‌های معمولی و روزمره «بیرون از قلمروی علم محض» می‌پردازد (Gouldner, 1975, p. 93). لارسن، ص. ۷۹. گلدنر همان اندازه که از محافظه‌کاری جامعه‌شناسی نظری دانشگاهی در زمان خویش انتقاد می‌کند، کسانی را که جامعه‌شناسی محض و کاربردی را نامتعهدانه، اما از لحاظ فنی و ظاهری درست و عاری از ارزش‌گذاری به کار می‌برند، تحقیر می‌کند (لارسن، ص. ۹۳). او می‌گوید: بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی کاربردی که با مراجعه به مفاهیم علوم اجتماعی «عاری از ارزش‌گذاری» کار خود را شروع می‌کنند، ادعا کرده‌اند که وظیفه آنها مطالعه دقیق پیامدهای گوناگون سیاست‌های مختلف، یا پیشنهاد راه‌های مؤثر تحقق‌اهدافی است که مشتریان‌شان تعیین کرده‌اند (Gouldner, 1965, p. 13؛ لارسن، ص. ۹۴). مسئله گلدنر این است که اگر ارزش‌های مشتریان با ارزش‌های محقق در تعارض افتاد، به لحاظ روش‌شناختی دانشمند علوم اجتماعی باید با کدام نظام ارزشی دمساز شود؟

از نظر گلدنر جامعه‌شناسی کاربردی استفاده از نظریه‌ها و روش‌های جامعه‌شناسی محض برای اعمال تغییر است. از نگاه او «پیشگویی و ایجاد» دگرگونی اجتماعی مقصود نخست علوم اجتماعی کاربردی است (لارسن، ص. ۹۰). جامعه‌شناسان کاربردی بیشتر از مدل‌ها و مفاهیمی استفاده می‌کنند که در درک یا ایجاد



زمینه تنها به مهارت در جمع‌آوری اطلاعات تأکید می‌ورزد. به نظر دومارتینی از جامعه‌شناسی کاربردی کسانی استفاده می‌کنند که برای رسیدن به مقاصد مورد نظرشان به اطلاعات و شناخت خاصی نیازمندند. در مقابل جامعه‌شناسی محض، اختصاصاً به نیازهای متصور، علایق و دلمشغولی‌های تخصصی معطوف است (لارسن، ص. ۷۹).

مشکل مشخص کردن خط تمایزی روشن، بین جامعه‌شناسی کاربردی و محض، دومارتینی را واداشت که به آن دو به عنوان دو سوی یک پیوستار بنگرد. از یک طرف جامعه‌شناسی محض، جهت فعالیت علوم اجتماعی را تعیین می‌کند (ساخت نظریه و آزمون فرضیه)؛ از سوی دیگر جامعه‌شناسی کاربردی، به حل مسئله جهت می‌دهد (سنجش نیازها و آزمون برنامه). این در حالی است که دومارتینی جامعه‌شناسی را به عنوان «نقد اجتماعی»^(۴) در مرکز طیف قرار می‌دهد (لارسن، ص. ۳۴). دومارتینی بر آن است که همان گونه که تعیین خط تمایز بین جامعه‌شناسی محض و کاربردی دشوار است، به همان اندازه عناصری متضاد ارتباط بین آنها را محدود کرده است. به نظر او تازمانی که «مفاهیم و اصول نظری با تحلیل تصمیم‌گیری‌های سیاسی و استراتژی‌های مداخله‌گر درآمیخته است»، جامعه‌شناسی محض و کاربردی «اگر خطوط توسعه جداگانه‌ای را دنبال نکنند، لاجرم به موازات یکدیگر پیش می‌روند» (DeMartini, 1982, p. 213؛ لارسن، ص. ۳۴) البته

تغییرات به آنها کمک می‌کنند. در عین حال وقتی که جامعه‌شناسی محض این مفاهیم و مدل‌ها را ارائه نمی‌دهد، خود پژوهشگر کاربردی آنها را پدید می‌آورد (Gouldner, 1965, pp. 109؛ لارسن، ص. ۸۸). از منظر گلدنر جامعه‌شناسی کاربردی امروزه مستلزم وجود مفاهیمی برای تبیین تغییر است، اما بخش عمده علوم اجتماعی محض در جهت تجزیه و تحلیل نهادهای اجتماعی و تعادل پایدار آنهاست (Gouldner, 1965, p. 8؛ لارسن، ص. ۸۹).

تأکیدی که گلدنر بر کمبود مدل‌های دگرگونی اجتماعی و سلطه نظریه نظم اجتماعی با جهت‌گیری ساختی کارکردی داشت، انعکاسی از جریان مهم فکری دورانی بود که او آثار خود را می‌نگاشت. رالف دارندرف، چالز رایت میلز و سایر نگارندگان آنچه بعدها به «جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی» شهرت یافت، نوک تیز حمله را متوجه آن چیزی کرده بودند که باید آن را از مستمرترین و دقیق‌ترین انتقادهایی دانست که در طول تاریخ علوم اجتماعی بر رویکرد غالب وارد شده است (لارسن، ص. ۸۹).

ژوزف دومارتینی تلاش می‌کند میان جامعه‌شناسی محض و کاربردی تمایز قائل شود. او جامعه‌شناسی کاربردی را چنین تعریف می‌کند: «استفاده از نظریه‌ها یا روش‌های جامعه‌شناسی برای رفع نیازهای عملی مشتریان» (DeMartini, 1982, p. 204؛ لارسن، ص. ۷۹). با این حال او معتقد است که نظریه برای مقاصد کاربردی، «چندان» توسعه یافته نیست و در این



فشار علائق ناشران هستند، اما در عین حال تا اندازه‌ای آزادی عمل دارند. در مقابل جامعه‌شناسان کاربردی چنین حق انتخابی ندارند.

۳) جامعه‌شناسان محض از معیارهای دقیق علمی تبعیت می‌کنند، اما جامعه‌شناسان کاربردی از ملاک‌هایی که برای مقاصد عملی مناسب‌اند بهره می‌برند.

۴) جامعه‌شناسان محض به تعمیم الگوهای عام معتقدند، اما جامعه‌شناسان کاربردی علاقمند به تعمیم‌های عملی هستند. بالتبع، منطقی که آنها برای وصول به این تعمیم‌ها نیاز دارند نیز متفاوت است.

۵) جامعه‌شناسان کاربردی عملگرا هستند. ۶) هدف جامعه‌شناسان نظری این است که دستاوردهایشان در یکی از مجلات جامعه‌شناسی چاپ شود، اما مقصود جامعه‌شناسان کاربردی آن است که به سفارش دهندگان خود برای درک بهتر موضوعی که مورد توجه آنها و نیز کمک به آنها برای تأثیر گذاشتن بر تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌گیران است.

در عین حال روسی همراه با وایت معرفت اجتماعی و همچنین مقوله تغییر اجتماعی را جزء جدایی‌ناپذیر مهندسی اجتماعی می‌دانند. آنها مهندسی اجتماعی را دستیابی به هدف با استفاده از معرفت جامعه‌شناختی به منظور «طراحی سیاست‌های مؤسسات» تعریف می‌کنند (Whyte, 1983, p.10; Rossi; لارسن، ص. ۹۴).

رابرت کینگ مرتن تمایز میان جامعه‌شناسی

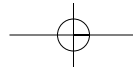
احتمال دیگری که دومارتینی آن را از نظر دور داشت، قاعده‌مندی روش و استراتژی تصمیم‌گیری به عنوان عامل پیوند دهنده جامعه‌شناسی محض و کاربردی بود.

نظر پیتر روسی و همکارانش آن است که تفاوت اصلی بین جامعه‌شناسی محض و کاربردی عموماً به این برمی‌گردد که چه کسی متغیر وابسته را برمی‌گزیند (Rossi; لارسن، ص. ۸۰). از این منظر ملاک تمایز بهتر بین جامعه‌شناسی محض و کاربردی آن است که ببینیم هدف و مقصود از کاری که باید انجام شود چیست (لارسن، ص. ۸۰). فحوای نظر آنها این است که قائل شدن تمایز قاطع میان جامعه‌شناسی محض و کاربردی ممکن نیست و تنها مقصود این دو کار یکسره مشابه، متفاوت است؛ به طور کلی هر نوع فعالیت پژوهشی ترکیبی از علم و هنر یا مهارت و صنعت است. علم شامل اصول نظری و روش شناختی، و هنر حاوی «فنون علمی، تجربه، عمل و روش‌های علمی استاندارد شده» است (لارسن، ص. ۸۱).

فریمن و روسی در مقاله دیگری میان جامعه‌شناسی محض و کاربردی شش تفاوت قائل شده‌اند (Freeman, 1984, pp. 572-3; Rossi; لارسن، ص. ۸۱):

۱) فعالیت‌های جامعه‌شناسی محض بر اساس کنجکاوی و فعالیت‌های کاربردی برای مشتریان غیردانشگاهی انجام می‌شود.

۲) هر چند جامعه‌شناسان محض نیز زیر



مهم تر، نظریه صوری راه را برای پژوهش پی در پی و متراکم و نه مجموعه ای از هم گسیخته از کاوش های پراکنده هموار می سازد (Merton, 1967, p.154; لارسن، ص. ۸۳). همچنین پژوهش در عرصه عمل نیز کارکرد متقابلی در غنی کردن نظریه دارد، آن را مجدداً پیکربندی می کند، می تواند متغیرهای جدیدی را وارد آن سازد و بدین ترتیب تغییرات معناداری در نظریه پدید آورد، کانون نظری آن را تغییر دهد و بالاخره مفاهیم را روشن کند (لارسن، ص. ۸۹).

دارنل هاوکینز ارتباط میان نظریه و عمل را در عرصه جامعه شناسی در چهار حوزه متمایز ساخته است (Hawkins, 1978, p.144; لارسن، ص. ۸۵):

۱- فرضیه هایی بنیادی و فرانظری که شالوده نظریه اجتماعی خاص را تشکیل می دهد، از قبیل مفاهیم «سرشت آدمی»، انگیزه انسانی و غیره.

۲- مفاهیم «ساخت اجتماعی» مانند اهمیت

مفروض برخی عناصر ساخت اجتماعی

۳- ارتباط بین کاربرد و نظریه، آزمون کامل تر

و قواعد اثبات و عدم اثبات نظریه

۴- فضای ایدئولوژیک و نهادینه ای که نظریه خاص پژوهش و کاربرد در بستر آن جریان دارد.

هاوکینز خاطر نشان می سازد هر نوع نظریه رفتار اجتماعی هدایت شده یادگرگونی اجتماعی بر فرضیه صریح یا بر فرضیه ای ضمنی درباره سرشت آدمی مبتنی است (لارسن، ص. ۸۵).

محض و کاربردی رانفی می کند. از نظر او هدف پژوهش اجتماعی بنیادین یا محض، کشف و روشن ساختن الگوها و همسانی های شناخته شده است. هدف پژوهش های کاربردی، جستجوی نتایج عملی تازه به وسیله شناخت های نظری و علمی پایه است (لارسن، ص. ۸۲). از نظر مرتن تفاوت اساسی پژوهش محض و کاربردی در تفاوت نقش کسانی است که آنها را به کار می گیرند. در پژوهش های بنیادی نقش پژوهشگران با این موارد در ارتباط است:

(۱) آزادی واقعی در انتخاب مسئله (۲) آزادی برای جابجا کردن محور موضوع (۳) وجود یک گروه مرجع از همقطاران ارزیاب. در مقابل نقش جامعه شناسان کارکردی به سوی دیگری گرایش دارد: (۱) کارکنان بر اساس نیازهای عملی و منافع دیگران مسئله را انتخاب می کنند (۲) پژوهشگر عموماً آزاد نیست که محور اصلی مسئله را خود انتخاب کند و تغییر دهد و (۳) گروه مرجع خارج از حوزه تخصصی پژوهشگر است (لارسن، ص. ۸۲).

مرتن با وجود این تمایزها نظریه و پژوهش در عرصه عمل را فعالیت هایی کاملاً مرتبط با هم می داند. او کارکردهای اصلی نظریه را برای پژوهش، ترکیب و انباشت واقعیت های پراکنده و پیشنهاد خطوط تحقیقاتی می داند که احتمالاً مورد بی توجهی قرار گرفته، اما مفید و ثمربخش است و نیز در پیش بینی امکانات تجربی و ترکیب دقیق اندیشه و واقعیت می داند که سطح دقت و سنجش را ارتقا می دهد. مرتن می گوید، از همه



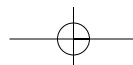
است. بر مبنای این نگرش «درک دنیای اجتماعی» چندان تأثیری بر بهبود اجتماعی ندارد. از نظر رول این رویکرد امروزه طرفدار چندانی ندارد. واقعیت این است که علوم اجتماعی بر بهبود اجتماعی تأثیر می‌گذارد. از این منظر حتی آگاهی از نبود راه حل برای حل مشکل، ممکن است نتایج مثبتی داشته باشد، چرا که به کارگیری راه حل‌های اجتماعی که از لحاظ تجربی ثابت نشده، ممکن است مشکلات موجود را بیشتر کند و مشکلات تازه‌ای به بار آورد (لارسن، صص ۱-۹۰).

دومین تیپولوژی جیمز رول از نظریات جامعه‌شناسی کاربردی مدل «تأثیر مستقیم و مثبت» است. این چشم‌انداز در گذشته و حال هسته مرکزی جامعه‌شناسی بوده است. این دیدگاه بر این فرضیه استوار است که حل مسائل به شیوه جامعه‌شناسی کاربردی می‌تواند منجر به بهبود زندگی شود (لارسن، صص ۹۱).

مدل سوم بر این فرضیه مبتنی است که قشر خاصی از «مصرف‌کنندگان» نظریه اجتماعی و در واقع مخاطبان نظریه پردازان اجتماعی، این توانایی را دارند که به‌طور مؤثر... در جهت منافع کل جامعه عمل کنند (Rule, 1978, p.45; لارسن، صص ۹۱). از این روست که رویکرد کاربردی به نظریه اجتماعی در صورتی که این مصرف‌کنندگان خاص را مخاطب قرار دهد، می‌تواند مفید باشد. رول نظریه مارکس را با مخاطب قراردادن پروتاریا نمونه چنین دیدگاهی می‌داند (لارسن، صص ۹۱).

برای مثال برخی از دانشمندان علوم اجتماعی می‌گویند مردم اساساً منطقی هستند، در حالی که برخی دیگر را عقیده بر آن است که مردم اساساً مخلوق احساسات و عواطف خویش‌اند. چنان که هاوکینز متذکر می‌شود تفاوت عقیده میان پژوهشگر کاربردی مبنی بر این که کدام سیاست‌گذاری احیاناً دگرگونی مورد انتظار را به وجود می‌آورد، اغلب حاصل تفاوت نظری در مورد سرشت آدمی است (لارسن، صص ۸۶). به علاوه معمولاً پژوهش کاربردی، فرضیه‌هایی آزمون نشده را درباره ساخت اجتماعی ارائه می‌کند، مانند این که یک گروه متشکل از اجزایی است که به صورت نظام یافته با هم گرایش به تعادل و توازن دارند یا مدام با هم در تضادند (لارسن، صص ۸۶). از نظر هاوکینز آگاهی پژوهشگر کاربردی از این مفروضات ضروری است، چرا که درکی روشن از این که کدامیک از اجزای نظام از اجزای دیگر آن در به وجود آوردن دگرگونی مهم‌تر است، اهمیت شایانی دارد (Hawkins, 1978, p.143; لارسن، صص ۸۶).

جیمز رول^(۵) طیفی گسترده و کلی از دیدگاه‌های مختلف در مورد جامعه‌شناسی کاربردی به دست می‌دهد (لارسن، صص ۲-۹۰). اولین آنها دیدگاه «تأثیرهای نامحسوس» است. اصحاب این نظریه این فکر را رد می‌کنند که معرفت مکتسب درباره جامعه ممکن است طوری به کار برده شود که بیشتر موجب خیر شود تا شر، چهره شاخص این طرز فکر سامنر



می‌کرد که اگر می‌خواهند به آرمان علمی وفادار باشند، باید رنج‌اجتناب از انتخاب و تفسیر داده‌ها بر مبنای ارزیابی شخصی را به جان بخرند. افزون‌تر از این وی تأکید دارد که آنها باید از تحمیل «داوری‌های ارزشی شخصی به ملت‌های دیگر خودداری کنند» (Hart, 1938, p.863؛ لارسن، ص. ۲۴)

طی دهه ۱۹۶۰، یعنی دوره فعالیت شدید سیاسی و مورد سؤال قراردادن همه‌اشکال رایج مفروضات، هنجارها و ارزش‌ها، از بی‌طرفی ارزشی به شدت انتقاد شد (لارسن، ص. ۱۵۱). ماکس وبر بی‌تردید نقطه عطف این گرایش انتقادی بود. نقطه اصلی بینش‌های وبر باروش کلی علم چندان منطبق نبود. وبر نمی‌گفت که همیشه و همه‌جا می‌توان و باید از داوری ارزشی خودداری کرد. نظر وی آن بود که وقتی معلم به داوری ارزشی می‌پردازد، باید به وضوح آن را از «گفتارهای قیاسی منطقی یا واقعیت‌هایی که از لحاظ تجربی مشاهده شده است»، مشخص و جدا کند. به گفته وبر:

آنچه به‌واقع مدنظر است، این درخواست ساده و تلویحی است که محقق و معلم باید بی‌قید و شرط اثبات واقعیت‌های تجربی را - از جمله رفتار ارزش محور فرد مورد آزمایش را که موضوع تحقیق است - از ارزیابی‌های عملی خودش، یعنی ارزیابی واقعیت‌ها به‌عنوان امری رضایت‌بخش یا غیررضایت‌بخش جدا کند. از جمله این واقعیت‌ها ارزیابی‌های افراد مورد آزمایش است که خود موضوع تحقیق هستند. (Weber, 1949, p.2؛ لارسن، صص. ۲-۱۵۱)

مدل چهارم همانند نظریات نوع سوم به مصرف‌کنندگان و مخاطبان خاص نظریات کاربردی تأکید دارد، اما این مخاطبان خاص را تعیین نمی‌کند. طرفداران این مدل فاقد ایمان مارکسیستی به طبقه پرولتاریا هستند؛ افرادی مانند مارکوزه تأثیرگذاری گروه‌های حاشیه‌ای دیگر را مد نظر قرار می‌دهند (Rule, 1978, p.51؛ لارسن، ص. ۹۱).

مدل پنجم حکومت را مخاطب توصیه‌های عمل‌گرایانه نظریات کاربردی می‌داند. جیمز رول «مهندسی اجتماعی گام‌به‌گام»^(۶) کارل پوپر را از جمله نظریات این رویکرد می‌داند. در مجموع آنچه به مدل‌های جیمز رول اهمیت می‌بخشد، حساسیت اساسی او به تعهد و التزام‌های ارزشی جامعه‌شناسان و به طور کلی دانشمندان علوم اجتماعی است (لارسن، ص. ۹۲). رول بر این نظر تأکید دارد که جامعه‌شناسی ترکیبی است از حالت محض و کاربردی یا نظری و عملی و تأکیدش بر این است که بیشتر جامعه‌شناسان طرفدار ترکیب قلمروی محض و کاربردی هستند (لارسن، ص. ۹۲).

هورنال هارت نیز طی یک تحلیل منظم در مورد محتوای کتاب‌های درسی جامعه‌شناسی که بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ منتشر شده بود، به «برخی هماهنگی‌های ظاهری» بین آنها برخورد که شاخص‌ترینشان این بود که جامعه‌شناسان مانند عموم مردم عمدتاً مشتاق ارزش‌های اکتسابی غیرعلمی هستند (لارسن، ص. ۲۴). وی در مقابل به هم‌قطارانش توصیه



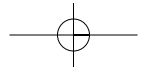
یکی از سرسخت‌ترین طرفداران اصل عینیت علمی و بی‌طرفی ارزشی جرج لندبرگ^(۷) بود (لارسن، ص. ۱۵۲). او به این واقعیت اذعان دارد که هرگاه شناخت علمی به ابزار تبدیل شود، داوری‌های ارزشی نیز به میان می‌آید، اما تأکید دارد که دانشمند به هیچ وجه ملزم نیستند هدف‌های خاصی را برای دانش خود مشخص کنند. لندبرگ می‌گوید که علم، اتومبیل و راننده را فراهم می‌سازد، اما نمی‌گوید «کجا برویم» (لارسن، ص. ۱۵۲).

لندبرگ و وبر هر دو اذعان دارند که ارزش‌ها بر انتخاب مسائل مورد بررسی به وسیله دانشمندان علوم رفتاری و علوم اجتماعی و نیز در دیدگاه نظری بر انتخاب استراتژی‌های تحقیق و روش بررسی و تفسیر داده‌ها کاملاً تأثیر دارد. اما هر دو تأکید می‌کنند که این عوامل ارزشی باید به طور منظم تحت کنترل قرار گیرند و مطالعه شوند (لارسن، ص. ۱۵۲).

در طول دهه ۱۹۷۰ جامعه‌شناسی بیش از هر زمان به حوزه‌های کاربردی روی آوردند (لارسن، ص. ۳۱)؛ گویی همه چیز ممکن بود، حتی ادغام جامعه‌شناسی کاربردی در روند کلی جامعه‌شناسی (لارسن، ص. ۳۲). جامعه‌شناسانی چون جیمز کلمن به شرکت در مطالعاتی در سطح ملی دعوت شدند (لارسن، ص. ۳۲). اما دعوت از جامعه‌شناسان برای شرکت در فعالیت‌های سراسری مهم مربوط به سیاست‌گذاری، در دهه ۱۹۷۰ به شدت کاهش یافت. ناتان گلایزر^(۸) این روند را افول مهندسی اجتماعی نامید (p.42).

Glazer, 1988؛ لارسن، ص. ۳۲). لارسن این کاهش علاقه به علوم اجتماعی کاربردی طی دهه ۷۰ را ناشی از افول اقتصادی آمریکا در آن دوره که تحت تأثیر تحریم نفتی اعراب در سال ۱۹۷۳ پدید آمده بود می‌داند (لارسن، ص. ۳۲) و اساساً معتقد است که رابطه میان جامعه‌شناسی محض و کاربردی و در واقع صبغه کاربردی یافتن جامعه‌شناسی در دوره ثبات نسبی اجتماعی و اقتصادی رونق گرفته و در دوره بی‌ثباتی شدید رنگ‌باخته است (لارسن، ص. ۱۲).

این افول مهندسی اجتماعی باعث بازگشت علایق بنیادگرایانه و محض به جامعه‌شناسی شد. در عین حال یک چیز مهم تغییر کرده بود و آن این که دیگر نه جامعه‌شناسی محض و نه جامعه‌شناسی کاربردی، و به ویژه دومی، نمی‌توانست تحت هدایت پرچم امن بی‌طرفی ارزشی یا عینیت علمی^(۹) محض باشد. از این پس نفوذ ایدئولوژی و سوگیری ارزشی جلوه‌های ذاتی تحلیل جامعه‌شناختی قلمداد می‌شد. در سال ۱۹۷۶ ریچارد برک و پیتروسی، دو تن از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان کاربردی خاطر نشان کردند که: «به سادگی امکان ندارد کسی یک متخصص بی‌طرف باشد» (Berk & Rossi, 1976, pp.348-9؛ لارسن، ص. ۳۳). در این دوره عینی‌ترین نگاه‌ها در جامعه‌شناسی نگاه‌های دست‌چپی بود که بیشتر مشوق توسعه سیاست‌گذاری‌ها بودند تا بی‌طرفی ارزشی؛ آنها خواستار تغییر بنیادی بودند، نه تغییرات مقطعی^(۱۰) (لارسن، ص. ۳۳).



اما از این دوره به بعد بود که تلاش شد تا جامعه‌شناسی دانشگاهی به جامعه‌شناسی عملی مرتبط شود (لارسن، ص. ۴). بزرگ‌ترین انگیزه‌ای که در پس این گرایش قرار داشت نیاز به ابداع راهی برای جبران کم و کاستی این رشته در دوره‌ای بود که محافظه‌کاری روندر و به رشد داشت و تغییر علاقه دانشجویان از هنرهای آزاد به کار آزاد و درآمد افزایش می‌یافت. در کنار رقابت‌فزاینده برای حقوق بهتر و شغل‌های ارض‌کننده‌تر، کاهش فرصت‌های شغلی برای جامعه‌شناسان در بازار کار دانشگاهی (Rossi, 1984, Lyson & Squires, 1984) Freeman؛ لارسن، ص. ۴) بخش‌های دانشگاهی را برانگیخت تا آموزش‌های اساسی و سنتی را با تمرین‌های عملی توأم سازند (لارسن، ص. ۴). بسط علاقه دانشجویان به درس‌های کاربردی‌تر با افزایش شرکت دانشمندان علوم اجتماعی در مشاغل کاربردی مصادف شد. ویلیام و. دانتونو، مدیر اجرایی وقت انجمن جامعه‌شناسی آمریکا، چنین گزارش کرد (لارسن، ص. ۴):

۱) در فاصله سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳، شمار جامعه‌شناسان عضو انجمن که در مشاغل آزاد و صنایع کار می‌کردند به دو برابر رسید.

۲) در خلال سنوات ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸ شمار مشاغل کاربردی مورد نیاز که در بولتن استخدام انجمن آگهی شد، به سه برابر افزایش یافت.

با وجود درگیری وسیع و مسلّم جامعه‌شناسان با کارهای کاربردی، جای تعجب است که به مسئله تلفیق جامعه‌شناسی محض و کاربردی چندان پرداخته نشد (لارسن، ص. ۴). هرچند اولین جامعه‌شناسان آمریکا نوعی تقسیم کار عملی بین شاخه‌های محض و کاربردی پیشنهاد کردند، آنها این دو شاخه را فعالیت‌های مرتبط با یکدیگر به شمار آوردند (لارسن، ص. ۴۵). Small, 1897, Ward, (۵) کشف قوانین نظم اجتماعی و عمدتاً دگرگونی آنهاست تا برای بهبود شرایط انسان خط‌مشی‌ها و برنامه‌هایی تدوین شود، اما این هدف تحقق نیافت (لارسن، ص. ۵)؛ چنان‌که الوین گلدنر در این مورد می‌نویسد: «در جامعه‌شناسی امروز قوانین معتبر و احکام عام بسیار اندک است؛ با وجود این «علوم اجتماعی کاربردی شتاب عظیمی گرفته است» (Gouldner, 1965, pp.6-7)؛ لارسن، ص. ۵).

جوزف فیچر، رئیس انجمن جامعه‌شناسان جنوب آمریکا، هشدار داد که نوعی انشعاب به وجود آمده که ممکن است به جدایی جامعه‌شناسی کاربردی از رشته مادر منجر شود؛ هم‌چنان‌که قبل از آن انشعاب دیگری باعث جدایی مددکاری اجتماعی شد (لارسن، ص. ۵). فیچر برای جلوگیری از این جدایی تطبیق جامعه‌شناسی با جامعه‌شناسی کاربردی را پیشنهاد می‌کند و نه‌نظری کردن جامعه‌شناسی



ضمن اشاره به اهمیت ارتباط نظریه و پژوهش یا پژوهش محض و کاربردی، دیدگاه‌های آلفرد وایتهد را تأیید می‌کند که می‌گوید: «علم رودخانه‌ای است که دو سرچشمه دارد: سرچشمه عملی و نظری. سرچشمه عملی شوقی است که اعمال ما را به سوی دستیابی به هدف‌های از پیش تعیین شده جهت می‌دهد و سرچشمه نظری شوق فهمیدن است» (Whitehead, 1961, pp. 45-6؛ لارسن، ص. ۶). همچنین در سال ۱۹۸۳ ژان گیل سیمز و بری تاجفیلد در مقاله نقش نظریه در جامعه‌شناسی کاربردی می‌نویسند، وقتی جامعه‌شناس، تحقیقی را برای آزمون ایده‌ای نظری طراحی کند، به آن تحقیق بنیادی می‌گویند و هنگامی که تحقیق تجربی برای آزمون نتایج خاص مورد نظر یک سفارش‌دهنده به اجرا درآید، آن را کاربردی می‌نامند (Tuchfeld, 1983؛ Giles-Sims؛ لارسن، ص. ۶). به هر حال هم‌چنان که روند اصلی جامعه‌شناسی رو به گسترش بود، علاقه جدی به جامعه‌شناسی کاربردی افزون شد. جامعه‌شناسی کاربردی عملاً چیزی شد که جامعه‌شناسان به طور غیررسمی و انفرادی به آن می‌پرداختند (لارسن، ص. ۱۱).

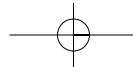
و اما علاقه فعلی به جامعه‌شناسی کاربردی در آمریکا معلول چند عامل است، از جمله مهم‌ترین این عوامل، کاهش شمار دروس محض جامعه‌شناسی ناشی از افزایش تقاضا برای درس‌های عملی برنامه دوره کارشناسی است. عامل دیگر کاهش درخواست برای مناصب

کاربردی را. چنان که می‌گوید: «اگر در کارمان جدی هستیم و اگر واقعاً می‌خواهیم به تحقق جامعه‌بهبودی کمک کنیم، راهی نداریم جز آن که دیدگاه غیردانشگاهی جامعه‌شناسی کاربردی را تقویت کنیم» (Fichter؛ لارسن، ص. ۵). 1984, pp.582-3

هر چند بسیاری از جامعه‌شناسان با نظر فیچر موافق نیستند، اما این دیدگاه در جامعه‌شناسی آمریکا ریشه‌های عمیقی دارد. برای مثال، از نظر لستر وارد «آزمون واقعی یک علم عبارت است از کاربرد اصول آن برای دستیابی به هدفی ثمربخش» (Ward؛ لارسن، ص. ۵). 1883, p.263

متأسفانه وارد و معاصرانش بیش از ارائه طرحی کلی بادیدگاهی یک طرفه درباره ارتباط بین جامعه‌شناسی محض و کاربردی، کاری نکردند (لارسن، ص. ۶). آنها مستقیماً به این احتمال که این دو شاخه را می‌توان به طور هم‌زمان به کار گرفت توجه نکردند (لارسن، ص. ۶). آنها همچنین به مسائل اخلاقی و وجدانی مرتبط با کاربرد معرفت اجتماعی مکتسب عنایتی ننمودند (لارسن، ص. ۶). از مشروح نگرش‌های نظری آنها فقط یک الگوی تطوری کیهانی درجه اول و ذاتاً پیشرو باقی ماند (لارسن، ص. ۶).

جامعه‌شناسان معاصر آشکارا تمایز این دو را پذیرفته‌اند و یکی را اساساً نظری و آن دیگری را یکسره غیرنظری تلقی می‌کنند (لارسن، ص. ۶). برای مثال رابرت مرتن در سال ۱۹۸۳



شناخت الگوها و جریانات بخش‌های خاص درون جوامع معین و مابین این جوامع را دنبال می‌کند و جامعه‌شناسی کاربردی به جای انتظار کشیدن برای روزی که جامعه‌شناسی محض اصول و قوانینی را در دسترس قرار دهد که جامعه به صورت جامعه‌سالارانه اداره شود، تابع مشتریانی است که وظایف محدود و مشخص و مسائلی خاص را که مورد نظر آنهاست به جامعه‌شناسان تفویض می‌کنند (لارسن، ص. ۳۵).

سیاست‌ها و اقدامات دانشگاه‌ها، دولت و شرکت‌های معظم متأثر از مفروضاتی ایدئولوژیک درباره صنعت و نوسازی، پیشرفت، ثبات و نظم هستند. از آنجا که ارزش‌ها و باورهای دانشمندان علوم اجتماعی و سیاسی با ثروت و نفوذ پیوند خورده‌اند، این دانشمندان عمدتاً خصلتی ایدئولوژیک دارند. آنها با پنهان ساختن تعلقات و تمایلات خود در قالب تخصص‌گرایی و عینیت علمی، خصلتی غیرسیاسی و محافظه‌کارانه می‌یابند.

در این صورت شناخت ایدئولوژی‌ها به ارزیابی مجدد علوم اجتماعی منجر خواهد شد. از این طریق اولاً ساختار قدرت تخصصی موجود به مبارزه طلبیده خواهد شد، چنان که در انجمن‌های تخصصی علوم در ایالات متحده این جریانات انتقادی شکاف‌های عمیقی فراهم آورده است و هدف این شکاف‌ها ایجاد نوعی مسئولیت اخلاقی در عرصه تحقیق و آموزش و حرکت به سوی شناخت انتقادی

سنتی دانشگاهی و افزایش فرصت‌های اشتغال افراد در مشاغل کاربردی است (لارسن، ص. ۱۱). هرچند بسیاری از جامعه‌شناسان در دوره رکود اقتصادی شغل کاربردی پیدا کردند، بسیاری دیگر به علت کاهش بودجه‌های دانشگاهی به صف بیکاران پیوستند. (Lutterman, 1983, p.430)؛ لارسن، ص. ۲۴). دیویس دریافت هرچند جامعه‌شناسان به شدت مطالعه مسائل اجتماعی را دنبال می‌کردند، خود را ملزم نمی‌دیدند که عامل دگرگونی اجتماعی باشند. آنها برای تبیین این موضع، به ضرورت رعایت بی‌طرفی ارزشی^(۱۱)، یا پیروی از اصل عینیت علمی^(۱۲) اشاره می‌کردند.

دهه ۱۹۹۰ را باید دوره چالش علوم اجتماعی نامید. استفاده عملی و باب بازار شدن علوم اجتماعی مستلزم انطباق ایدئولوژیک با سرمایه‌داری و نهادهای اجتماعی آن است (لارسن، ص. ۳۳). رشد و توسعه واحدها و درس‌های جامعه‌شناسی کاربردی در برنامه‌های درسی سراسر کشور آمریکا در سال‌های اخیر حاکی از آن است که از مصلحت‌گرایی سیاسی و اقتصادی به طور گسترده‌ای حمایت شده است (لارسن، ص. ۳۳).

مفاهیم اولیه جامعه‌شناسی محض و کاربردی به نحو وسیعی منسوخ شده (لارسن، ص. ۳۵). نقش آرمان‌گرایانه اولیه با ملاحظات و تجربیات عمل‌گرایانه کاهش یافته است. جامعه‌شناسی محض و کاربردی به جای کاوش اصول و قوانین کلی و دائمی، با اعتدال بیشتر،



جامعه است. در ثانی حذف نفوذ و کنترل مراکز قدرت از تحقیقات و نشریات دانشگاهی و عواقب آن باعث خواهد شد تا نگرش‌های سنتی سیاسی که به صورت دگم‌های منفعت درآمده‌اند، هم‌چون دموکراسی، جامعه مدنی و حوزه عمومی مورد نقد قرار گیرند و فساد مشروعیت آنها بیش از پیش عیان شود و زمینه برای طرح راه حل‌های جدید و نو گشوده خواهد شد.

طلیعه حملات انتقادی

از دیگر سوی در درون ایالات متحده فاجعه قتل عام ژاپنی‌ها، شکست ایالات متحده در ویتنام و بحران و اترگیت معایب نظام آمریکا را که تا آن زمان منظم و قابل دفاع می‌نمود هویدا کرد و زیر انبوهی از سؤال و ابهام برد. برخی از پرسش‌هایی که اغلب مطرح می‌شدند، حول عواقب وضعیت مأموسی دور می‌زند که در آن استادان و محققان نقش مشاوران دولت را بازی کرده و به شکل‌گیری سیاست‌ها کمک می‌کردند (چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۷۰-۶۹). در این شرایط بود که محققان به بررسی نوع روابطی پرداختند که تحقیقات دانشگاهی با مؤسسات دولتی و به‌ویژه سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)، اداره پلیس فدرال، وزارت دفاع و وزارت امور خارجه داشتند.

این تصور سنتی که دانشگاه‌ها نسبت به مسائل عمده جامعه بی‌طرف هستند، تصویری افسانه‌ای است (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۶). دانشگاه‌ها به حمایت مالی جامعه متکی‌اند و به نیازهایی از جامعه خدمت می‌کنند که جامعه برای ارضای آنها به حمایت از دانشگاه‌ها می‌پردازد (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۶). با توجه به رابطه علم و عمل از یک سو و اخلاق از دیگر سوی برای نخستین بار در قرن بیستم با تمرکز توجهات به نوع رابطه پزشکان نازی با دولت فاشیستی آلمان مطرح شد. آزمایشات پزشکی مهلک روی اسیران جنگی و استفاده از اسکلت دویست اسیر جنگی که پس از قتل گوشتشان از استخوان‌ها جدا شده بود، برای تکمیل مجموعه اسکلت‌های تنها یکی از دانشکده‌های پزشکی آلمان، اقدام رابرت اوپنهاইمر نابغه فیزیک قرن بیستم در طراحی نخستین سلاح هسته‌ای همگی حساسیت‌های اخلاقی را به عملکردهای علم و اهل علم برانگیخت.

رابرت اوپنهاইمر آمریکایی و تیمش آن چنان در شور تولید نخستین سلاح اتمی و کنترل انرژی آن غرق شده بودند که تا هنگام موفقیتشان در لوس‌آلاموس در ژوئیه ۱۹۴۹ از پیامدهای اخلاقی کاری که می‌کردند غافل



وجود چنین رابطه متقابلی میان جامعه و دانشگاه، دانش و معرفت به یک کالا تبدیل می‌شود، یعنی چیزی که از تولید کننده خود مستقل و بیگانه بوده و در بازار قابل خرید و فروش است (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۶). به عنوان مثال دانش ممکن است لازمه دستیابی به یک شغل خاص باشد. بدین ترتیب، دانشجویان به جای آن که فکر خود را در قالب ارتباط متقابلی میان خود و جهان خارج به کار اندازند، به تفکر از خود بیگانه خو می‌کنند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۷).

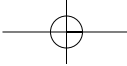
این فرایند شبیه نحوه تفکیک واقعیت و ارزش از سوی دانشمندان علوم اجتماعی است، چه آن که آنها بر این فرض اند که فعالیت حرفه‌ای از احساسات و ارزش‌ها جداست. بنابراین، دانشگاه به تبع جامعه به کارخانه‌ای دیوان سالارانه تبدیل می‌شود که به تخصص و تقسیم کارگرایش دارد. آرمان سنتی دانشگاهیان، یعنی اول تعلم و بعد حرفه و کاربرد واژگون شده است و اکنون بسیاری از دانشگاهیان به متخصص حرفه‌ای و تکنسین تبدیل شده‌اند. به همین دلیل لازم نمی‌شود که دانشگاهیان به کلیت امر یا به حاصل نهایی کار خویش توجه داشته باشند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۷). به قول کلارک کر (Berkeley Students & Faculty, 1969):

چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۶)، روشنفکران هم به ابزاری در خدمت اهداف ملی و به جزیی از مجموعه‌های نظامی صنعتی تبدیل شده‌اند. دیوید ایستن در نطقی که به عنوان رئیس شصت و پنجمین اجلاس سالانه انجمن علوم سیاسی

چنان که گفته شد تحولات خاصی رابطه دانشگاه و جامعه را زیر سؤال برده است. شکست ایالات متحده در هندو چین، افتضاح واترگیت و زیر نظر گرفتن امور روزمره هزاران شهروند آمریکایی از سوی دوایر اطلاعاتی، درباره سازمان و هدف جامعه (Halperin, 1975) Berman؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۷) و نیز درباره سازمان و هدف دانشگاه سئوالاتی برانگیخته است (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۷).

فاش شدن این که مدیر اجرایی و مشاور خزانه داری انجمن علوم سیاسی آمریکا از مسئولان یکی از بنیادهای سرّی سیا بوده است، به تشکیل کمیته‌ای درباره معیارها، مسئولیت‌ها و رفتار حرفه‌ای منجر شد. در گزارش این کمیته به نحوی مؤدبانه نتیجه گرفته شده بود که در تخصص علم سیاست مسائل اخلاقی از جایگاهی بی‌اهمیت و حاشیه‌ای برخوردارند (American Social Association. Committee, 1968):

چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۷). کمیته مذکور دریافت که دانشمندان علم سیاست محققان مال‌اندوزی هستند که باید میان تعهدات نهادی



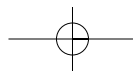
متعارض دانشگاه و دولت توازن برقرار کنند. از این گذشته، محققان باید نسبت به تحقیق در کشورهای خارجی به خصوص تحقیق تحت نظارت نهادهای دیگر با احتیاط برخورد کنند. همچنین ممکن است دانسته یا نادانسته یافته‌های خود را به ارزش‌های حامیان مالی مقید ساخته و بدین وسیله عینیت را قربانی کنند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۸). عده‌ای با تخطئه لحن علم پرستانه این گزارش، تأکید آن بر فقدان قضاوت ارزشی در علم را محکوم کردند. دانشجویان بر کلی احساس خود را چنین جمع‌بندی کردند: «احساسی که ما را آشفته می‌سازد، آن است که تبدیل شدن به یک دانشمند حرفه‌ای در علم سیاست، مستلزم آن است که احساسات انسانی را از خود دور ساخته و از درگیری در مسائل سیاسی بپرهیزیم. اگر چنین باشد، این بزرگ‌ترین مسئله اخلاقی است. اما اکثر استادان ما ابداً آن را مسئله نمی‌دانند و این یک فاجعه اخلاقی است» (Berkeley Students and Faculty, 1969, p.21)

چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۸).

اهمیت مسائل اخلاقی نزد دانشمندان علوم اجتماعی را با بررسی افشای برخی تحولات در دهه ۱۹۷۰ بهتر می‌توان فهمید. شاید جنجال برانگیزترین نمونه تحقیقات سری، «طرح کاملوت»^(۱۳) به رهبری جامعه‌شناسی به نام رکس هاپر^(۱۴) بود (Horowitz, 1967؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۹۰-۸۸، لارسن، صص. ۵-۱۵۴). طرح کاملوت ابتکار عده‌ای از افسران نیروی

زمینی ایالات متحده در اواخر سال ۱۹۶۳ بود که به «دفتر تحقیقات نیروی زمینی» در وزارت دفاع وابسته بودند. آنها نسبت به جنبش‌های عصیانگر در سراسر دنیا نگران بودند و راه‌های مبارزه با این جنبش‌ها را جستجو می‌کردند. آمریکای لاتین نخستین ناحیه‌ای بود که برای مطالعات متمرکز انتخاب شد و با حمایت دانشگاه آمریکایی واشنگتن، قراردادی چهار تا شش میلیون دلاری به مدت سه تا چهار سال با «سازمان تحقیق در عملیات اجتماعی» منعقد شد. اجرای این طرح در شیلی در سال ۱۹۶۵ در نشریات چپگرا و مجلس شیلی فاش شد و این امر به مخالفت وزارت امور خارجه ایالات متحده در طرح مذکور و توقف کامل آن به وسیله رئیس‌جمهور لیندون جانسون منجر شد. وزارت امور خارجه وزارت دفاع را به مداخله در امور خارجی یعنی حوزه اختیارات وزارت خارجه متهم می‌ساخت. اما از دیگر سوی دانشمندان علوم اجتماعی در دانشگاه‌ها ارتباط وزارت دفاع و دانشگاه‌های ایالات متحده را زیر سؤال بردند. نه تنها تبلیغات مخالفان نوعی بدگمانی نسبت به دانشمندان علوم اجتماعی ایالات در سرتاسر آمریکای لاتین از خود به‌جای گذاشت، بلکه ارتباط دانشگاه‌های ایالات متحده با طرح‌های مربوط به دفاع و امنیت ملی نیز متضمن تخلف آشکاری از اصل عدم مداخله در امور داخلی سایر کشورها بود.

مجادله بر سر طرح کاملوت مقدمه‌ای بود برای آن که دانشجویان و اساتید دانشگاه‌ها، در

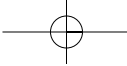


ضدجنگ، با قراردادهای دانشگاه‌های خود با وزارت دفاع به مخالفت برخیزند. آنها به اعتصاب و اشغال ساختمان‌های اداری دانشگاه‌ها روی آوردند. وزارت دفاع به خاطر فروپاشی مداوم طرح‌های تحقیقاتی خود در دانشگاه‌ها، توقف قراردادهای طبقه‌بندی شده یا سری مربوط به تحقیقات بنیادی را پیشنهاد کرد، ولی این پیشنهاد چندان فایده‌ای نداشت (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۱). دانشگاه پرینستون و دانشگاه شیکاگو بخشی از روابط خود در زمینه مسائل دفاعی را قطع کردند، و دانشگاه کالیفرنیا (برکلی)، مؤسسه تکنولوژی ماساچوست و مؤسسات دیگر، تحقیقات نظامی سری خود را کاهش دادند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۱).

روابط دانشگاه‌های ایالات متحده با «سیا» مخفیانه‌تر بود. به عنوان مثال برای رؤسای دانشگاه‌ها این امری عادی بود که به اساتید خود پیشنهاد کنند که در ایام فراغت خود در کشورهای خارجی با عوامل سیا همکاری کنند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۱). تحقیقات نظامی در دانشگاه میشیگان احتمالاً در دستگیری و قتل چه‌گوارا در بولیوی در سال ۱۹۶۷ به «سیا» و وزارت دفاع ایالات متحده، کمک کرده است (Sugerman, 1968، چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۲). چه‌گوارا قهرمان انقلاب کوبا، ظاهراً به وسیله عکسبرداری مادون قرمز به دام افتاد. با این نوع عکسبرداری، اندازه‌گیری دمای بدن و در نتیجه ردیابی حرکات، سرعت و محل اردوگاه چه‌گوارا و حتی تشخیص شمار افراد همراه وی

اواخر دهه ۱۹۶۰، با انجام تحقیقات مربوط به مسائل خارجی با حمایت وزارت دفاع به مبارزه برخیزند. پس از شکایت دانشمندان علوم اجتماعی در ژاپن و سوئد نیز روشن شد که وزارت دفاع آمریکا تحقیقات دانشگاه‌های دو کشور مذکور و کشورهای دیگر را تحت حمایت خود داشته است (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۰). با توجه به افشای این مسائل تعجبی نداشت که یکی از سناتورهای ایالات متحده فایده مطالعات ۸۴ هزار دلاری «شرکت هواپیمایی داگلاس» تحت عنوان «صلح آمریکایی» را زیر سؤال برد. این شرکت به این نتیجه رسیده بود که «ایالات متحده یک کشور امپریالیستی نیست، اما بسیاری از ویژگی‌های امپراطوری‌های گذشته را دارد و در واقع مسئولیت امپریالیستی را به عهده گرفته است» (S. Senate, 1968, p.32). (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۰).

محدودیت منابع مالی دانشگاه‌ها بسیاری از آنها را برای تأمین تحقیقات به دولت مرکزی وابسته ساخته بود. در عوض دانشگاه‌ها نیز «منابع فکری و فنی» آنها را تأمین می‌کردند. در سال ۱۹۶۸، وزارت دفاع ایالات متحده حدود ۴۰ میلیون دلار برای انجام مطالعات غیرنظامی تنها در حوزه علوم اجتماعی صرف کرد. در سال مذکور، به‌رغم سوءظن فزاینده نسبت به دخالت دولت در دانشگاه‌ها، حدود ۲۵۰ دانشگاه و مدرسه عالی در این گونه طرح‌ها شرکت کردند (چیلکوت، ۱۳۷۸، صص ۱-۹۰). افشای چنین طرح‌هایی باعث شد که دانشجویان و اساتید



میسر می شد.

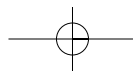
آنچه مشخصاً برای دانشگاهیان تکان دهنده بود، فاش شدن این امر بود که سیا از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۶۷ حدود ۴ میلیون دلار به «انجمن ملی دانشجویان» کمک کرده بود و از سال ۱۹۵۶ تا سال ۱۹۶۲ حدود سه چهارم از مسئولان بلندپایه انجمن مذکور عضو سیا شده بودند (Los Angeles Times, February 26, 1967)؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۲). میلیون ها دلار از بودجه سیا به سایر سازمان های جوانان و نیز به سازمان های دانشگاهی، تحقیقاتی، مطبوعاتی، حقوقی و کارگری در ایالات متحده و کشورهای دیگر انتقال می یافت. به علاوه سیا به تأسیس بنیادهای سرّی پرداخت که از طریق آنها می توانست به جامعه دانشگاهی مانند «بنیاد همه آمریکاییان» دانشگاه میامی (فلوراید) یا به مؤسسه «بازاریابی بین المللی» که سمینارهای مدرسه بازرگانی هاروارد را برگزار می کرد، کمک مالی کند.

سرانجام، سیا می کوشید تا در سازمان های فرهنگی مختلف نفوذ کرده یا حتی به لحاظ فکری آنها را تحت کنترل خود در آورد (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۳). گری ویز در کتاب سیا از آغاز تا پایان^(۱۵) مداخلات سیا در زندگی فرهنگی ایالات متحده را بررسی می کند (1976 Wills؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۳). کمک های مالی سرّی به مجله انکانترا^(۱۶) کاملاً شهرت یافته و مجله هنری کسینجر، کانفولونیس^(۱۷)، نیز کمک های سرّی دریافت کرد. هاروارد هانت در

«امروز را مهلت دهید»^(۱۸) به تشریح عملیات خلیج خوک ها پرداخت، عملیاتی که وی با پشتیبانی مالی سیا از آن حمایت می کرد. ویلیام باکلی در داستان نجات ملکه^(۱۹) که به زندگی خود وی اشاره دارد، فعالیت های خود در سیا را فاش می سازد (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۳). دیگر دانشمندان هم چون فیلیپ ایجی^(۲۰)، ویکتور مارکتی^(۲۱)، جان مارکس^(۲۲)، فرانک اسنپ^(۲۳)، جان استاکول^(۲۴) هر یک در کتاب هایی به نقش خود در اقدامات برون مرزی خود در چارچوب سیا برای سرکوب جنبش های آزادیبخش اعتراف می کنند. رنسام در کتاب «تجسس در باب آژانس های سرّی جاسوسی»^(۲۵)، آثار مذکور و سایر آثاری که با دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده برخوردی انتقادی داشته اند را مرور کرده است (Ransome, 1980؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۴).

چنین وضعیتی در رابطه با اف. بی. آی نیز رؤیت می شود. اف. بی. آی. به آزار و اذیت دانشگاهیان منتقد ایالات متحده پرداخته است. یکی از نمونه های بارز این امر قتل پیتربومر^(۲۶)، یکی از اساتید منتقد اقتصاد، خارج از سن دیگو به وسیله اف. بی. آی. بود (Virost, 1967؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۴).

در اواخر دهه ۱۹۶۰، گروه های انتقادی نظرها را به سوی شرکت ها نیز جلب کردند. آنها استدلال می کردند که دانشگاهیان صرفاً برای دولت و متولیان شرکت های تحقیق و توسعه موسوم به «دانشگاه» کار می کنند. تصمیمات



با حمایت مالی از دانشگاهیان، از یافته‌های آنها در زمینه اقدامات و سیاست‌های خارجی حمایت می‌کنند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۷).

شکل‌گیری حملات تئوریک انتقادی

حملات انتقادی به علوم اجتماعی با این مقدمات آغاز شد که تعابیری که از جامعه و سیاست وجود دارند، از تعدادی مفروضات رایج برخاسته‌اند. غالباً این تعبیرات به تعبیر مری ادلمن، «افسانه سیاسی» را تشکیل می‌دهد. ادلمن (Edelman, 1967, p. 121؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۱) نشان داده‌است که «تداعی‌های جادویی مستتر در زبان، در رابطه با رفتار سیاسی حائز اهمیت هستند، زیرا این تداعی‌ها به برداشت‌های متعارف و پیش‌فرض‌های ارزشی چنان قدرت و نفوذی می‌بخشند که درک امکانات و جایگزین‌های دیگر را دشوار یا غیرممکن می‌سازند».

افسانه و واقعیت هر دو در شناخت واقعیت اجتماعی دخالت می‌کنند. پاره‌ای از اندیشمندان تأکید کرده‌اند که ایدئولوژی‌های سنتی دیگر با جوامع تکنولوژیک و نوگرایی معاصر سازگاری ندارند؛ در عوض آن‌ها جامعه معاصر را جامعه هماهنگی می‌بینند که در آن نیروهای سیاسی گوناگون به چانه‌زنی پرداخته و می‌کوشند تا در اعمال خود به وفاق و اجماع دست یابند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۱). در یک بررسی به این نتیجه می‌رسیم که این گرایش‌های آشکار و پنهان ایدئولوژیک نهفته در نظریات علوم

این «شرکت‌های دانشگاهی» را مدیران اتخاذ می‌کنند، یعنی کسانی که در خدمت شرکت‌های اقتصادی، بانک‌ها، دستگاه‌های دیوان سالاری و خلاصه تأمین‌کنندگان بودجه این بنگاه‌های پژوهشی مالی هستند. به عنوان نمونه، یک مؤسسه دولتی مانند دانشگاه کالیفرنیا به وسیله خانواده‌های هرست، چندلر، سیمون و سایر خانواده‌های متنفذ اداره می‌شود. مسئولان دانشگاه‌ها رووارد عضو «شورای روابط خارجی» هستند و دانشگاهیانی مانند هنری کسینجر به سیاست خارجی شکل داده و به گسترش ارتباط با دستگاه‌های اطلاعاتی می‌پردازند (Research Group, 1970. Africa؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۹۶). تحقیقات دانشگاهی به بنیادهای خصوصی هم وابستگی دارند. درآمد سالانه «بنیاد فورد» از درآمد سالانه بزرگ‌ترین بانک جهان بیشتر است، و دارایی آن چهار برابر دارایی «بنیاد راکفلر» است. به زعم هورویتز این بنیادها به عنوان بنیادهای خیریه و غیرانتفاعی، «شالوده شبکه‌ای از سازمان‌ها را که از طریق آنها صاحبان ثروت خواست خود را به دولت تحمیل می‌کنند»، تشکیل می‌دهد. یکی از این سازمان‌ها شورای روابط خارجی با فصلنامه مشهور آن فارین افرز است. کارشناسان امور خارجی نظیر مک جرج باندی و هنری کسینجر از درون این شورا برخاسته‌اند. مجموعه سازمانی مذکور، «مؤسسه بروکینگز»، «اداره ملی تحقیقات اقتصادی»، «انجمن سیاست خارجی» و «صندوق قرن بیستم» را هم در برمی‌گیرد و کلیه این سازمان‌ها

اجتماعی غالباً حاکی از واکنشی در مقابل این تقاضا بوده است که از مطالعه واقعیت اجتماعی باید یک علم سر درآورد. از این رو به نظر می‌رسد امروزه نظریات، عمدتاً با تمایلات و ارزش‌های آشکار و پنهان علمی و تکنوکراتیک درآمیخته‌اند و این خود یک قضاوت ارزشی آشکار از آب درآمده است.

می‌توان گفت که بر خلاف افرادی مانند دانیل بل (Bell, 1962. esp. 393-407؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۲) ایدئولوژی و پیش‌فرض‌های ارزشی به‌نحوی فزاینده در همه عرصه‌ها سرک می‌کشند. دانیل بل که به‌تازگی «پایان عصر ایدئولوژی» اعتقاد دارد، استدلال می‌کند که در جوامع پیشرفته، الگوهای اعتقادی به پایان عمر خود رسیده‌اند. او وجود ایدئولوژی را محصول سابقه‌های انقلابی دو قرن گذشته می‌داند که «به پایان خط رسیده‌اند» (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۲).

جوزف لاپالمبارا (Palumbara, 1966, p.2) چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۵-۷۴) به بررسی انتقادی نظرات نویسندگان بسیاری می‌پردازد که ظاهراً به ایدئولوژی یا هیچ مجموعه‌ای از ارزش‌ها، باورها، آرزوها یا توصیه‌ها در مورد جامعه توجهی ندارند. وی دو باور را زیر سؤال می‌برد، یکی این دیدگاه را که در پی به اصطلاح افول ایدئولوژی نوعی تقارب نسبی حول اندیشه‌های احتمالاً عمل‌گرایانه در حال پیدایش است و دیگری این باور که در غرب دیگر به ایدئولوژی احتیاجی نیست.

سایر نویسندگان مانند دیوید اپتر (Apter, 1964؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۵) معتقدند که «مطالعه ایدئولوژی بیش از پیش اهمیت یافته است». برای مثال، کاربرد علم در مورد مسائل انسانی و تعهد عقلانی نسبت به اصلاح جامعه اغلب با منازعه ایدئولوژیک عجین است.

اندیشه مطالعه علمی سیاست اجتماعی از صنعتی و فنی شدن جوامع دستخوش دیوان سالاری، تخصص و تقسیم کار ریشه گرفته است. این روندها روی خود دانشگاه‌ها و تعلیم و تربیت نیز تأثیر گذاشته‌اند، چرا که از نظر طرفداران چپ نو، دانش هم‌چون کالایی است که از تولیدکنندگان خود مستقل بوده و در بازار قابل فروش است. حاصل این وضعیت، از خودبیگانگی است، زیرا در چنین شرایطی تفکر و اندیشه از «خود» انسانی، و واقعیت از ارزش جدایی‌شده، متخصصان در جامعه و دانشگاه از کل فرایند یادگیری غافل بوده و «دانش انباشتی» به خط مونتاژ دانشگاه‌های جدید تبدیل می‌شوند. اندیشه تبدیل سیاست به یک علم، براساس موفقیت علوم طبیعی مبتنی بود (Somit Tanenhausm 1967, pp. 110-7؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۶-۷۵). بدین ترتیب علم سیاست اجتماعی به یک علم رفتاری تبدیل شد، علمی که ماهیتی بی‌طرف داشت و برای هر دو گروه دانشمندان علوم طبیعی و اجتماعی که نوعی واحد اندازه‌گیری (چه «پول» اقتصاددانان و چه «رأی» دانشمندان علم سیاست) را جستجو

محدود و نخبگان فعال متکی است. بدین سان شکاف‌ها امری حاشیه‌ای باقی مانده و کنش سیاسی، عرصه وفاق و اجماع می‌شود.

گیتلین (Gitlin, 1965)؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۷۸-۹۰) در توصیف ایدئولوژی علم سیاست اجتماعی به «کثرت‌گرایی محلی» اشاره می‌کند. کثرت‌گرایی محلی حاکی از آن است که قدرت بین گروه‌ها و نهادهای مختلف توزیع می‌شود تا هیچ یک نتواند بر دیگری سلطه یابد. این ایدئولوژی بر این مفروضات مبتنی است که هیچ نوع نخبه قدرت وجود ندارد، قدرت به نحو گسترده‌ای در اجتماعات محلی توزیع می‌شود، قدرت قابل مشاهده بوده و احتمالاً در مطالعه موردی تصمیمات هیأت‌های سیاسی رسمی می‌توان به بررسی آن پرداخت، و بالاخره این که نظام قدرت به تغییر و دگرگونی مجال بروز می‌دهد.

فرایبرگ (Freiberg, 1973, p. 13)؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۹) به «تکوین ایدئولوژیک دانش» در علوم اجتماعی پرداخته، استدلال می‌کند که علوم اجتماعی «علم نیستند، بلکه به عنوان جزیی از همان فرایند ایدئولوژیک که در واقع گوهر و طرح و معنای آنها را تشکیل می‌دهد، عمدتاً به غلط نام علم به آنها نهاده‌اند».

آپتکر (Aptheker, 1966, pp. 26-7)؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۹) گرایش ایدئولوژیک علوم اجتماعی در ایالات متحده را از سال ۱۹۴۵ به بعد جمع‌بندی کرده است. وی در این راستا به توجه شدید به «عینیت»، «تجربه‌گرایی محض و

می‌کردند، مقبول بود (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۶). دانشمندان علوم اجتماعی در جستجوی یک نمونه عالی علمی اغلب مسائل ماهوی مهمی را نادیده می‌گیرند، زیرا آنها به کمی‌سازی پرداخته و می‌کوشند تا خود را از قید تمایلات شخصی مشاهده‌گر خلاص شده بپندارند. ماروین سرکین (Surkin, 1969, p. 573)؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۸-۷۷) با نگرشی حاکی از پیدایش تعبیری انتقادی از سیاست تصریح می‌کند که ما باید «شیوه‌های فکری غالب، نمود نمادی آنها و ایدئولوژی‌های آنها را از پوششی که ما را از درک معنای اجتماعی واقعی آنها بازمی‌دارد، بزداییم». وی استدلال می‌کند که علوم اجتماعی هر لحظه بیشتر خصلتی ایدئولوژیک به خود گرفته و در خدمت «نهادهای جامعه آمریکا» درمی‌آیند. به عبارت دیگر، تز پایان عصر ایدئولوژی با افسانه درآمیخته است: «دانش و تکنولوژی در خدمت گروه‌های ذی نفوذ و قدرتمند و دولت به اصطلاح «خیرخواه» آمریکا و شرکت‌ها در داخل و خارج، آزادی‌ی طرف از ارزش و غیرایدئولوژیک هستند.»

جیمز پتراس (Petras, 1965)؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۷۸) به مکاتب ایدئولوژیک اشاره می‌کند که بر اندیشه دانشمندان علم سیاست در ایالات متحده حکم می‌رانند. به ویژه، وی به مکتبی اشاره می‌کند که از ثبات و تداوم به نام تعادل و توازن دفاع می‌کند. تعادل و توازن به مشارکت محدود، تعهد محدود، علائق



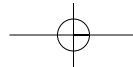
مفرط» و بر خورد «ایستا» با پدیده‌ها، «جانبداری» از نخبه‌گرایی و محافظه‌کاری، و «منسوخ و نامربوط» خواندن مارکسیسم اشاره می‌کند. با وجود این برداشت‌های ایدئولوژیک در علوم اجتماعی سئوالات مهمی مطرح می‌شود (چیلکوت، ۱۳۷۸، صص. ۸۰-۷۹) برای مثال این شرایط که در آن استاد و محقق، نیز نقش مشاور دولت را ایفا کرده، به شکل‌گیری سیاست‌های دولتی کمک نموده یا در تصمیم‌گیری‌های مربوط به اختصاص بودجه تحقیقاتی برای مطالعات مؤید سیاست‌های مذکور شرکت می‌کنند، چه تبعاتی در بر دارد؟ رابطه علم سیاست با دولت و سیاست‌گذاری چگونه است؟ رابطه تحقیقات دانشگاهی با دولت (به ویژه سازمان اطلاعات مرکزی «سیا» و وزارت دفاع) و بنیادها چگونه است؟

نوام چامسکی (Chomsky, 1969؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۰) زمانی به شکست دانشمندان علوم اجتماعی در خنثی کردن سیاست‌ها و اقدامات دولتی به وسیله تأکید بر ارزش‌های سنتی دموکراسی اشاره کرد. ریشه‌های اصلی این امر را باید در دسترسی به پول و نفوذ، وجود یک ایدئولوژی مشترک تقریباً جهانی و حرفه‌ای شدن امور جست. دانشمندان علوم اجتماعی به روشنفکران فنی و تخصصی تبدیل شده‌اند که به ثبات و نظم علاقمندند.

دانشجویان و اساتید علم سیاست دانشگاه برکلی کالیفرنیا بحثی را در مورد این رشته آغاز کردند. استدلال آنها این بود که محققان سیاسی

اغلب با این ادعا که کاشف حقیقت، عوامل تغییرناپذیر تاریخ، یا قوانین عینی علم هستند، کوشیده‌اند تا وابستگی‌های خود و تحقیق را که در حق مقام بشریت روا داشته‌اند، کتمان سازند (Berkeley Students and Faculty, 1969؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۰). چنین دیدگاهی در انجمن‌های حرفه‌ای در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ مطرح شد و این انجمن‌ها را از درون به چالش طلبید (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۰).

برای مثال، علم سیاست به رشته‌ای تبدیل شده بود که موضعی محافظه‌کارانه داشت و از وجود افراد فعال پاک شده بود (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۰). سازمان حرفه‌ای آن یعنی «انجمن علوم سیاسی آمریکا» در نشست‌های سالانه خود در سال ۱۹۶۷ از تصویب دو قطعنامه خودداری کرد، در یکی از این قطعنامه‌ها اخراج مدیر اجرایی و مشاور خزانه‌داری این انجمن به دلیل فعالیت وی در یکی از سازمان‌های تحت حمایت مالی «سیا» درخواست شده بود (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۱). عدم تصویب این دو قطعنامه موجب انشعابی به نام «انجمن علوم سیاسی جدید» شد. آلن ولف رئیس انجمن علوم سیاسی جدید در مورد شرایط علوم سیاسی در آمریکا می‌گوید: «بدون پذیرش انجمن هیچ متخصصی وجود نخواهد داشت ولی با پذیرش آن جاهل و عالم یکسان خواهند بود.» قواعد پیشرفت تخصصی و تحقیق ناب را نخبگان اندکی از دانشمندان علم سیاست تعیین می‌کنند؛ نخبگانی که غیرانتخابی بوده و همه در مقابل



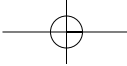
آنها جوابگو هستند. اصول انتزاعی مانند بی‌طرفی ارزشی و تحقیق ناب را نه حقایق ابدی بلکه شگردهایی می‌توان دانست که عده‌ای به وسیله آنها می‌کوشند تا موقعیت خود را در حرفه در مقابل سایرین حفظ کنند» (Wolfe, 1969, p.357؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۲).

در حوزه انسان‌شناسی، هریس (Harris, 1968؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۴) کوشید تا سیر تکوین نظریه انسان‌شناختی را از بدو پیدایش این رشته به عنوان علمی تاریخی در قرن نوزدهم تا گرایش‌های غیرتاریخی بعدی آن دنبال کند. اختلافات معرفت‌شناسی و فلسفی که انسان‌شناسی را از درون دچار تفرقه کرده بود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ در قالب مبارزه انسان‌شناسان انتقادی و متعارف جان تازه‌ای گرفت (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۴). حدوداً از سال ۱۹۶۸ جنبش انتقادی کوشید تا انسان‌شناسان را تشویق کند تا به جای گردآوری اطلاعات مستند مربوط به آداب و رسوم اقوام ابتدایی برای استفاده قدرت‌های استعماری، به مسائل انسانی توجه کنند. (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۴). اینان برای بررسی فعالیت‌های دانشمندان علوم اجتماعی در تایلند دست به تشکیل یک «کمیته اخلاقی» زده (Wolf & Jorjensen, 1970؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۴) و قطعنامه‌هایی علیه شرکت انسان‌شناسان در تحقیقات ضد شورشگری صادر کردند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۴).

همچنین در سال ۱۹۶۸، «انجمن زبان‌شناسی نوین آمریکا» با تقاضاهای محققان انتقادی روبرو شد (Ohmann, 1969؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۵). نوام چامسکی زبان‌شناس منتقدی که انقلابی در زبان‌شناسی برپا کرد، کوشید تا اندیشه‌های زبان‌شناختی خود را با سیاست مرتبط سازد. آثار چامسکی روی سایر حوزه‌های تحقیقی از جمله فلسفه، زیست‌شناسی و روانشناسی تأثیر گذاشت (Skilar, 1968؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۵). توجه محققانی نظیر چامسکی به جنگ در شبه جزیره هند و چین و سلطه شرکت‌های چند ملیتی بر امور جهانی، پایه‌های جامعه علمی را به لرزه درآورد (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۵). مسئله ارتباط علم با جامعه و مسائل روزمره در جلسات «آکادمی ملی علوم» در اواخر دهه ۱۹۶۰ مطرح شد (Spiro, 1969؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۵). و مجله‌های انتقادی مانند «علم برای مردم» به طور گسترده در جامعه علمی پخش شدند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص ۸۵).

آشوب اجتماعی دهه ۱۹۶۰ حوزه اقتصاد را نیز دچار تفرقه ساخت. نسلی از جوانان منتقد به معارضه با اقتصاددانان متعارفی برخاستند

شکاف در گردهمایی «انجمن تاریخ آمریکا» در سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ تفرقه کاملاً هویدا شد

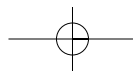


که در دفاع از سرمایه‌داری، پیشرفته‌ترین کشور جهان را برای عبور از موانع سنتی تورم، بیکاری و رشد ناهمگون مدد می‌رساندند (1974 Lifschultz؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۳). تداوم این مسائل باعث سلب اعتماد عمومی از اقتصاددانان شد. تفرقه در درون «انجمن اقتصادی آمریکا» شدت گرفت و یک گروه انشعابی به تشکیل «اتحادیه اقتصاد سیاسی انتقادی» دست زد و مجله‌ای به نام «مرور اقتصاد سیاسی انتقادی» منتشر ساخت. اقتصاددانان انتقادی، اقتصاددانان متعارف را به خاطر دفاع از نظام سرمایه‌داری مورد حمله قرار دادند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۳). خاصه آنها استدلال می‌کردند که توسعه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بر پایه انقیاد و استثمار کشورهای عقب‌مانده استوار بوده است. تجارت، سرمایه‌گذاری، و کمک‌های اقتصادی شالوده روابط این دو گروه از کشورها را تشکیل داده و به توسعه یکی از دو گروه و کم‌توسعه یافتگی گروه دیگر منجر شده است (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۴).

هاسمن و مک‌فرسون در این زمینه بر آن بودند که گروهی معتقدند که میان فلسفه اخلاق و اقتصاد رابطه‌ای وجود ندارد، اما حتی همین عده نیز به ندرت منکر این حقیقت می‌شوند که برای سیاست‌گذاری، درک کامل اقتصاد بسیار ضروری است، ولی آنها ضرورت دانش اقتصادی را یک ضرورت کاملاً فنی می‌شناسند. اقتصاد نوعی بینش علت و معلولی به سیاست‌گذاری

می‌بخشد که به کمک آن می‌تواند پیامد سیاست‌های اقتصادی را پیش‌بینی کند. در این راستا، اخلاق و اخلاقیات مشخص‌کننده اهداف است، حال آن‌که اقتصاد و اقتصادیات ابزار کار است. به زعم هاسمن و مک‌فرسون چنین برداشتی آمیختن به نوعی تناقض مفهومی است، چرا که اگر اقتصاددان نخواهد خود را درگیر مسائل اخلاقی کند و صرفاً ابزار باشد، هرگز نخواهد دانست که کدام مسئله فنی را باید مورد مطالعه قرار دهد؛ برای مثال این سؤال که چرا تورم یک مسئله است؟ خلاصه این که پرسش‌های ارزشی و اثباتی در پژوهش‌های اقتصادی همواره به هم آمیخته‌اند. این امر که اقتصاددان چه نوع توصیه‌هایی باید به سیاست‌گذار بکند نیز حائز اهمیت است (هاسمن و مک‌فرسون، ۱۳۷۵، ص. ۱۳۰).

به نظر هاسمن و مک‌فرسون فلسفه اخلاق به دلایل متعدد در اقتصاد اهمیت دارد. در درجه اول معیارها و تعهدات اخلاقی مورد قبول کارشناسان اقتصادی تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر نحوه رفتار اقتصادی آنها دارد (هاسمن و مک‌فرسون، ۱۳۷۵، ص. ۱۳۰). یک اقتصاددان همواره باید اثر تعهدات اخلاقی بر پیامدهای اقتصادی را جدی بگیرد. البته در ظاهر این بدان معنا نیست که آنها الزاماً باید ذهن خود را درگیر بررسی صحت یا اعتبار این تعهدات اخلاقی سازند، بلکه تنها کافی است روی عواقب اقتصادی ناشی از رعایت یک رشته اصول اخلاقی توسط دست‌اندرکاران اقتصادی متمرکز



شوند. اما در مورد این مدعا از نظرها سمن و مک فرسون تردید بسیار وجود دارد، زیرا اگر یک رفتار اخلاقی یا الگوی ترجیحات یک فرد غیر عقلایی به نظر رسد، خود به خود ماهیت وجودی و پایداری این خصلت اخلاقی در سایه‌ای از شک و تردید قرار خواهد گرفت (ها سمن و مک فرسون، ۱۳۷۵، ص. ۱۳۱) و آن گونه که باید شناخته نخواهد شد.

از نظر هاسمن و مک فرسون یک اقتصاددان فلسفه اخلاق را صرفاً به صورتی که در عمل توسط جامعه به کار گرفته می شود مورد کند و کاو قرار نمی دهد، بلکه آن را به گونه ای تصویر می کند که خود وی معتقد است باید توسط جامعه مورد قبول واقع شود. شیوه نظریه پردازی یک اقتصاددان از گزینش مسئله گرفته تا تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری های مشورتی در حقیقت منعکس کننده تفکرات و تعهدات اخلاقی خود وی می باشد که بی تردید رفتار و تعهدات اخلاقی دیگران را نیز تحت تأثیر قرار خواهد داد.

دلیل دیگر اهمیت فلسفه اخلاق در تأملات اقتصادی از نظرها سمن و مک فرسون نظریه استاندارد اقتصاد رفاه است که برپیش فرض های اخلاقی قاطعی بنا شده است. به همین دلیل توسعه این شاخه از اقتصاد محتاج نگرشی عمیق به مقولات اخلاقی است. هر چند اقتصاددانان رفاه بعضاً مدعی بوده اند که فنون مورد استفاده آنها عملاً از نظر اخلاقی خنثی است، اما شایان ذکر است که در تعریف استاندارد بهینه

اجتماعی، مسئله صراحتاً به مقایسه شقوق مختلف سیاست اقتصادی بر حسب خوب بودن نتایج آنها بازمی گردد. همچنین خوبی یا بدی نتایج حاصل از هر سیاست اقتصادی منوط به میزان رضامندی یا الگوی ترجیحات افراد است و در مورد ارتباط این رضامندی یا الگوی ترجیحات با معیارهای اخلاقی جای کمترین شک و تردیدی وجود ندارد (ها سمن و مک فرسون، ۱۳۷۵، ص. ۱۳۱).

امروزه به طور جدی این سؤال مطرح شده است که هم چنان که وظایف و تکالیف اخلاقی پزشکان در برابر جامعه از دوران های قدیم در سندی به نام قسم نامه بقراط بیان شده است، همان گونه که فیزیکدانان اتمی در آستانه جنگ جهانی دوم و بعد از آن خود را موظف دیدند وظیفه خویش را در مقابله با سوء استفاده های وحشت انگیز از کشفیات علمی و جلوگیری از کشتارهای دسته جمعی نوع بشر توسط اسلحه اتمی و هیدروژنی با صدای بلند اعلام نمایند، آیا می توان برای اقتصاددانان و به طور کلی برای علوم اجتماعی نیز یک سوگندنامه در زمینه وظایف و مسئولیت های اجتماعی آنها تنظیم و ارائه کرد؟ آیا این اقدام لازم نیست؟ (تمدن جهرمی، ۱۳۷۹، ص. ۲۲۹؛ حاجی حیدری، ۱۳۷۸) کتاب موسوم به اقتصاد و اخلاق که در سال ۱۹۹۲ توسط دو اقتصاددان آلمانی تدوین شده است حاوی مجموعه مقالاتی در این زمینه به ضمیمه سوگندنامه ای برای علمای اقتصاد است. این سوگندنامه اقتصاددانان را به ایجاد



رفاه برای تمام نوع بشر و نسل های آینده، به پیشرفت دادن علم اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی، به دفاع از آزادی ها و به آشکار ساختن صریح قضاوت های ارزشی خود متعهد ساخته است (تمدن جهرمی، ۱۳۷۹، ص. ۲۲۹). متن آن چنین است:

سوگند یاد می کنم تمام معلومات، استعدادها و نفوذ معنوی خود را به کاربردم تا اولاً سطح رفاه کشور خود و همه کشورهای جهان را بالا ببرم. ثانیاً این رفاه را بین شهروندان کشور و شهروندان کشورهای دیگر جهان به نحوی توزیع نمایم که هر فرد انسانی امکان یابد زندگی شایسته همراه با استقلال اقتصادی به دست آورد. ثالثاً منابع طبیعی و استعدادهای تولیدی موجود را چنان به کار برم تا نسل های آینده نیز در برابر خود جهانی بیابند که قابل زندگی کردن باشد. نظر به این که لازم است همواره آگاه باشم که معرفت علم اقتصاد با پژوهش های خاص وابسته به زمان و مکان و نیز با شناخت دیگر علوم اجتماعی به نحو تنگاتنگ عجین و به ویژه با قضاوت ارزشی آمیخته شده است، بنابراین سوگند می خورم تا:

اولاً معلومات و دانسته های خود را در ارتباطات و بستگی علم اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی به نحو مداوم افزایش بخشم و کامل سازم.

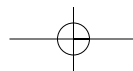
ثانیاً این معلومات و دانسته ها را به شکل و صورت قابل فهم، هر چه وسیع تر پخش و منتشر سازم تا انسان های دیگر امکان یابند بر اساس ترجیحاتی که خودشان برگزیده و تنظیم کرده اند عمل و رفتار عقلایی داشته

باشند.

ثالثاً قضاوت های ارزشی خود را همراه با بیان گزینه های موجود، همواره فاش و آشکار سازم. نظر به نفوذ و تأثیر روابط اقتصادی بر اشکال سازمانی سیاسی سوگند یاد می کنم به مسئولیت خود در برابر آزادی های فردی و احترام به اراده جمعی مبتنی بر مردم سالاری به نحو استوار وفادار بمانم.

جامعه شناسی در سال ۱۹۶۸ در گردهمایی «انجمن جامعه شناسی آمریکا» در بوستن شاهد ظهور یک جنبش انتقادی بود. در سال ۱۹۶۹ در گردهمایی سان فرانسیسکو گروه های انشعابی انتقادی نظیر «جنبش رهایی جامعه شناسی»^(۲۷) و «اتحادیه دانشجویان رادیکال»^(۲۸) شکل گرفت (Nicolaus, 1969؛ چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۲). اتحادیه جامعه شناسان منتقد اندکی بعد، در مقابل مجله های جامعه شناسی حرفه ای، دست به انتشار مجله جدیدی به نام «جامعه شناسی عصیانگر»^(۲۹) زد. سپس آثار انتقادی به سرعت منتشر شدند (چیلکوت، ۱۳۷۸، ص. ۸۲).

ناتان گلنزر معتقد است که «اگر بگویم سیاست اجتماعی فقط مشکل را کاهش می دهد، دچار توهم شده ایم. هر سیاستی جنبه های پویایی دارد که گاه مشکل را گسترش می دهد، آن را دگرگون می کند و نیز مشکلاتی می آفریند» (Glazer, 1988, p. 5؛ لارسن، ص. ۲۰۹). از نظر او مشکل دائمی در سیاست اجتماعی محدودیت شناخت است. با موضوع های پیچیده ای مانند فقر، شخص نمی تواند سیاستی ابداع و برنامه هایی



دانش وظایف اخلاقی^(۳۰) هماهنگی داشته باشد به رویکرد وظیفه‌گرایی نزدیک است (لارسن، ص. ۲۲۷). اخلاق علمی فایده‌گرایی از آرمان علم حمایت می‌کند و رویکرد وظیفه‌گرا از حقوق انسان دفاع می‌کند.

به نظریه فایده‌گرایی اخلاقی، نتیجه‌گرایی نیز اطلاق می‌شود، زیرا اصل اساسی آن چنین است که «درستی یا نادرستی عمل را می‌توان براساس پیامدهای آن داوری کرد» (p.537 Holden, 1979؛ لارسن، ص. ۱۵۶). هولدن خاطر نشان می‌سازد که «بدین ترتیب تلقیح ویروس هیپاتیت به کودکان یک کودکستان به منظور پیشگیری از بسیاری از موارد هیپاتیت براساس نتایج این تحقیق قابل توجیه است». اساساً اخلاقیات فایده‌گرایانه مبتنی بر به حداکثر رساندن منافع برای بیشترین تعداد افراد است.

انتقاد اساسی از نتیجه‌گرایی این است که این دیدگاه، حقوق و منافع فردی و اقلیت را فدای منافع کل می‌کند (لارسن، ص. ۱۵۶). بدین ترتیب ارائه مفهومی فردی از خیر از سوی این دیدگاه میسر نخواهد بود. به علاوه لارسن این بی‌تفاوتی به اقلیت‌ها را رویکردی غیرانسانی برآورد می‌کند.

در مقابل وظیفه‌گرایی این چارچوب تحلیل را معکوس می‌کند. آنها به جای نتیجه، بر مسئولیت‌های اخلاقی عامل عمل صرف نظر از نتیجه تأکید می‌ورزند. گونه‌ای از وظیفه‌گرایی را توماس نیگل بیان کرده و به آن مطلق‌گرایی

را اجرا کند که پیش‌بینی همه پیامدها را در بر داشته باشد (لارسن، ص. ۲۱۰)؛ «به نظر می‌رسد... هر اقدام بزرگی که امروزه بر عهده گیریم، چنان پیچیدگی آن افزایش می‌یابد که هر قدر شناخت ما نسبت به آن زیاد باشد، باز هم به شناخت بیشتری نیاز داریم» (Glazer, 1988, p.7؛

لارسن، ص. ۲۱۰). در پاسخ به این سؤال که برای حل مشکلات عمده اجتماعی چه سیاست اجتماعی کارآمدی را باید اتخاذ کرد، گلایزر می‌گوید که محور اصلی باید رسوم و قید و بندهای اجتماعی باشد و بر این اساس دو خط فکری پیشنهاد می‌کند: «نخست، این که در ایجاد و گسترش آن دسته از سیاست‌های اجتماعی که دست کشیدن از رسوم سنتی را مجاز می‌شمارند باید درنگ کرد. دوم و شاید مهم‌ترین که پیشنهاد می‌کند باید ایجاد و ساختن سنتی جدید یا برداشت‌های تازه از سنت‌های کهن به عنوان ضرورت سیاست اجتماعی جدی‌تر گرفته شود» (Glazer, p.8؛ لارسن، ص. ۲۱۰). استدلال گلایزر بسیار شبیه استدلال گادامر است که سنت را از آن جهت که در طی زمان‌های طولانی به جای مانده است، اصیل تلقی می‌کند.

در چارچوب فلسفه علوم اجتماعی دو موضع بنیادین فلسفی در مورد هدف و وسیله در علم وجود دارد. کسانی مانند همفریز و میلگرام که اساساً معتقدند هدف وسیله را توجیه می‌کند، به دیدگاه فایده‌گرایی نزدیک‌اند و دیدگاه کسانی که قایل‌اند علم همواره باید با



اطلاق کرده است. به گفته نیگل، در حالی که فایده‌گرایی بر برتری «آنچه اتفاق می‌افتد» تأکید دارد، مطلق‌گرایی برای «آنچه باید شخص انجام دهد» اولویت قائل است (p.52, Alinsky; لارسن، ص. ۱۶۰).

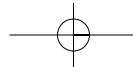
میلگرام در پژوهشی مربوط به اطاعت از مقامات مافوق، می‌خواست دریابد که افراد معمولی تا چه حد اصولی از قبیل منع شکنجه دیگران را در برابر دستورالعمل مقتدرانه نادیده

می‌انگارند. آزمایش طراحی شده وارد کردن شوک الکتریکی به یک قربانی را مدنظر داشت. گرچه عملاً شوکی به قربانی وارد نمی‌شد، اما آزمودنی‌ها پس از وارد کردن شوک به قربانی دچار عذاب وجدان می‌شدند (Milgram, 1963; لارسن، ص. ۱۵۸). دایانا بامریند این آزمایش میلگرام را مورد انتقاد قرار داد و به همین بهانه اخلاق فایده‌گرا را استوارانه در هم کوبید. از نظر او این آزمایش میلگرام آسیب‌های دائمی بر شخصیت آزمودنی به جای می‌گذارد که قابل جبران نیست. به علاوه بامریند براین عقیده است که این کار میلگرام باعث می‌شود که دیگر آزمودنی‌ها به تحقیقات اعتماد نکنند (1964 Baumrind; لارسن، ص. ۱۵۹). بنابراین چنین تحقیقاتی با استانداردهای حرفه‌ای نیز سازگار نخواهند بود.

اما نیگل بر آن نیست که مطلق‌گرایی جایگزینی برای فایده‌گرایی است، بلکه مطلق‌گرایی نیز به دنبال به حداکثر رساندن نیکی و به حداقل رساندن بدی است، اما این تنها تازمانی است که مجبور نشوند برسر اصولی سازش کنند.

تسلط دیدگاه فایده‌گرایی در سراسر دهه ۱۹۶۰ باعث واکنش تند وظیفه‌گرایان شد (لارسن، ص. ۱۵۷). در مقابل این انتقادات استنلی میلگرام و همفریز قد برافراشتند. همفریز بر آن بود که (۱) «هر روش مفروضی» که در تحقیقات انسانی به کار رود، حداقل بالقوه آسیب‌رسان است. (۲) همچنین از نظر او روش تحقیق «خوب» یا «بد» وجود ندارد، بلکه تنها روش «بهتر» یا «بدتر» وجود دارد. (۳) به علاوه دانشجویانی که به تحقیق می‌پردازند «باید به فراگرد سبک سنگین کردن منافع اجتماعی به قیمت آزردهن انسان‌ها عادت کنند».

موضع همفریز شبیه موضع سایول آینسکی است که ایده‌های مطرح وی یک سال پس از دیدگاه همفریز منتشر شد. به گفته آینسکی تنها



شرکت در تحقیقات کاربردی همواره آرمان‌های اخلاقی‌شخص را به‌آزمون می‌گذارد (لارسن، ص. ۲۲۹). صورتبندی و به‌کارگیری سیاست اجتماعی نه تنها مستلزم رویارویی و انطباق با چالش‌های اخلاقی است، بلکه مستلزم رابطه متقابل شناخت اساسی و کاربردی است. باید از معلوم به مجهول و از واقعی به نظری جهشی خلاق که در عین حال متضمن بهزیستی جمعیت مورد نظر باشد صورت گیرد (لارسن، ص. ۲۲۹).

همچنین از آنجا که اجرای سیاست اجتماعی ممکن است پیامدهای رفتاری مهمی داشته باشد، باید به اصول اخلاقی مربوط به تغییرات رفتاری و نظارت به‌دقت توجه شود. جامعه‌شناسی که خود را متعهد به اصول اخلاقی می‌داند، پیش از مشارکت در کار سیاستگذاری چه در مقام مشاور، محقق، تحلیلگر و غیره....، خواستار جواب‌هایی برای سئوالات خاصی خواهد بود؛ برای مثال این که اهداف کارفرما و وسایل مورد نظر وی برای دستیابی به آن چیست؟ (لارسن، ص. ۲۳۰)

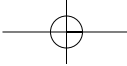
عده‌ای درباره موضوع مسئولیت‌های اخلاقی جامعه‌شناسان نسبت به سوء استفاده‌هایی که از کار آنها می‌شود، اعتقاد دارند که حل مسئله در فعالیت سیاسی و دستیابی به قدرت سیاسی نهفته است (لارسن، ص. ۲۳۰). در دنیای واقعی، چه در بخش خصوصی و چه دولتی، معمولاً همه گروه‌های کارآمد دسترسی و تأثیر

به علمی آرمانی بدل شود باید همان آزادی علوم فیزیک و زیست‌شناسی را برای دستکاری پدیده‌ها داشته باشد. ولی چنین آزادی مستلزم دیکتاتوری است (لارسن، ص. ۲۲۸).

در پژوهش‌های کاربردی از یک طرف موضوع وجدان در میان است. دریافت پول خوب از مشتری خوشایند است، اما این امر غالباً مستلزم دست کشیدن از هرگونه کنترل رسمی بر سوء استفاده از داده‌ها و نتایج به دست آمده است. از نظر بسیاری از دانشمندان این وضعیت از لحاظ اخلاقی مردود و از لحاظ اجتماعی غیرمسئولانه است. از طرف دیگر خودداری از امور عملی نیز از لحاظ اخلاقی قابل تحمل نیست. هووارد وایتزکین مثال زیر را درباره معمای اخلاقی فراروی دانشمندان علوم اجتماعی که با تصمیم‌گیری سیاسی سر و کار دارند، ارائه داده است:

برای دانشمند علوم اجتماعی بین این فرضیه خوش‌بینانه که عقلانیت علمی مشکلات را حل می‌کند و این نظر واقع‌بینانه که او شخصاً فاقد قدرت تصمیم‌گیری است، تنش وجود دارد. ممکن است او به دنبال قدرت باشد و بخواهد نظر تصمیم‌گیران را به تحقیقاتش جلب کند؛ در عین حال... از بیم آن که شاید کیفیت کار و حتی پایداری اش به اصولی که اعتقاد دارد در جریان درگیری او در امور سیاسی لطمه ببیند، نمی‌خواهد کاملاً آزادانه با قدرتمندان نشست و برخاست کند» (p.170)

Waitzkin, 1970؛ لارسن، ص. ۲۲۹).



یکسانی بر تصمیم‌گیران مقتدر ندارند. از این رو وقتی جامعه‌شناسان کاربردی به استخدام مقامات درمی‌آیند، عملاً از منافع عده‌ای به بهای منافع دیگران پشتیبانی می‌کنند. در دنیای پیچیده‌ای که به نحوی فزاینده افراد آن در تکنولوژی مهارت می‌یابند، در جهان پیچیده‌ای که سلطه رو به افزایش مهارت تکنولوژیک بر آن حاکم است، آیا برای بقای بشریت اساسی نیست که همه تخصص‌ها و علوم، اعضای خود را ملزم سازند که نه تنها استفاده‌هایی را که ممکن است از کار آنها شود پیش‌بینی کنند، بلکه مسئولیت آن را نیز بر عهده گیرند؟ به طور خلاصه تحقق عدالت همواره مسئولیت هر فردی است و نباید آن را به دیگران محول کرد.

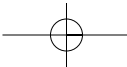
هر قدر انسان اختیار یا توانایی بیشتری برای تأثیر گذاشتن بر حقوق و بهزیستی دیگران داشته باشد، به همان نسبت مسئولیت بزرگ‌تری بردوش دارد (لارسن، ص. ۲۳۱).

دانشمندان علوم اجتماعی عموماً راجع به ارتباط مناسب بین علایق علمی و سیاسی خود با تعهداتشان، بر دو موضع عمده تأکید می‌کنند. موضع نخست موضع لندبرگ بود و رویکرد دوم، در دهه ۱۹۶۰ رواج یافت و بر اساس موضع مارکسیستی وحدت نظریه و عمل، یعنی ترکیب نقش دانشمندان علوم اجتماعی و نقش فعال اجتماعی مبتنی است. از دیدگاه مارکسیستی، نظریه اجتماعی لازمه فعالیت اجتماعی کارآمد است و شرکت در فعالیت اجتماعی لازمه ساختن نظریه اجتماعی است

که از لحاظ علمی، دقیق و از لحاظ عملی، کارآمد باشد؛ گروه اول علم و سیاست را از هم جدا می‌کند و گروه دوم میان آن دو پیوند برقرار می‌سازد (لارسن، ص. ۱۸۱).

روسو و دیگر فیلسوفان قرن هیجدهم تصور می‌کردند مردم با این توانایی به دنیا می‌آیند که به «قانون طلایی» عمل کنند، یعنی به شیوه‌ای منظم و نوع‌دوستانه رفتار کنند (لارسن، ص. ۱۶۲). اگر مردم چنین نکنند، فرض بر این است که جامعه مقصر است. ولی جامعه انسانی از کجا آمده است؟ آیا جامعه زبان حال «طبیعت انسان» است یا خیر؟ اگر نیست منش آن چیست؟ این سؤال‌ها را بعدها به ویژه مارکس و دورکیم دنبال کردند، اما جامعه‌شناسان قرن نوزدهم آمریکا عموماً از آن دوری جستند. به گفته فورمن «طبیعت انسان» از لحاظ زیستی و روانی دارای کیفیت‌های ثابتی است که به نوبه خود سازمان جامعه را شکل می‌دهد (p.70, Fuhman, 1986; لارسن، ص. ۱۶۲). برای بهبود شرایط انسانی، شخص فقط باید نهادهای اجتماعی را اصلاح کند، نه این که به طور جدی جزئیات اساسی مربوط به ماهیت انسانی را مورد سؤال قرار دهد. این اندیشه که مردم مورد «تعدی» قواعد مستبدانه اجتماعی، عوامل برون‌تنی^(۳۱) و نه درون‌تنی^(۳۲) قرار می‌گیرند، یک موضع‌گیری اخلاقی است که جامعه‌شناسان حال و گذشته ایالات متحده را با هم متحد می‌کند (لارسن، ص. ۱۶۲).

واکنش نسبت به مفروضات اخلاقی دوران



اجتماعی کم رنگ تر شد و جامعه‌شناسانی که مصرانه مخالف این ارتباط بودند آن را گسستند (Fuhrman, 1986, p.74؛ لارسن، ص.۱۶۳).

هر چند الزام‌های علمی از مقوله اخلاق خارج است، فورمن می‌گوید گفتار جامعه‌شناختی ذاتاً اخلاقی است، یعنی اجزای اصلی تحلیل این رشته علمی (واقعیت اجتماعی) و چارچوب مرجع آن (این که اندیشه و عمل انسان محصول وجود اجتماعی است) در این قضیه ریشه دارد که ضرورت‌های اخلاقی پدیده‌هایی است به طور علی با یکدیگر مرتبط. بنابراین «به رغم تلاش برای رهاندن مسائل اخلاقی و سیاسی از نظریه جامعه‌شناختی، یک گفتار اخلاقی در درون این طرح نهفته است، زیرا این گفتار یک هدف اخلاقی را بیان می‌کند، منافع ارزشی در آن نهفته است، دارای گفتاری است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را از گفتار اخلاقی روزمره جدا کرد و به اعتبار اصلاح اجتماعی دارای تأثیرهای اخلاقی است» (Fuhrman, 1986, p.75؛ لارسن، ص.۱۶۳).

تد واگان و گیدون سیوبرگ در این مورد با فورمن موافق‌اند که نظریه جامعه‌شناختی معاصر از دیدگاه دیرینه خویش، یعنی دستیابی به جامعه‌ای نیک و عادلانه از طریق اصلاح اجتماعی فاصله گرفته است (لارسن، ص.۱۶۲). از نظر آنها جامعه‌شناسان سرگرم اداره جامعه‌ای هستند که ظاهراً باید هدف هایش را، اگر نگوئیم

روشنگری مانند مفروضات روسو باعث به وجود آمدن پوزتیویسم شد. از دیدگاه پوزتیویستی، گفتارهای علمی متفاوت با گفتارهای اخلاقی یا معنوی است (لارسن، صص. ۱۶۲، ۲-۲۳۱). مضمون اصلی اثر جرج لندبرگ این بود که «علم، فی‌نفسه خارج از حدود اخلاق است» (Lundberg, 1964, p.28؛ لارسن، ص.۲۳۲). منظور او از این گفته این است که در علم چیزی وجود ندارد که هدف‌هایی را دیکته کند که محصول آن چگونگی کاربرد علم باشد و تعهد دانشمندان این است که تا هر کجا لازم است، موضوع شناخت را دنبال کنند. از دیدگاه لندبرگ دانشمندان فقط در نقش خود در مقام شهروند آزادند که به اصول اخلاقی و اخلاقیات عمل می‌کنند (لارسن، ص.۲۳۲).

هنگامی که قلمروی پوزتیو در جامعه‌شناسی گسترش یافت، گرایش‌های اصلاح طلبانه آن بیشتر ناظر بر دیدگاه بی‌طرفی علمی بود. فورمن می‌گوید:

پیش از جنگ جهانی اول وارثان جامعه‌شناسی دوران روشنگری نسبت به آنچه که علم الاجتماع باید انجام دهد، به شدت ابراز خوش بینی می‌کردند. اما به طور کلی جامعه‌شناسان اعتقاد داشتند که اصلاحات اجتماعی «خوب» و «مترقی» تنها زمانی تحقق می‌یابد که روش‌ها و شیوه کار به شکل علمی دنبال شود. هنگامی که جامعه‌شناسی رشد کرد، برای کسانی که به اصلاح علاقمند بودند و در عین حال همواره جامعه‌شناسی را با اصلاح بی‌ارتباط میدانستند، ارتباط بین گفتمان جامعه‌شناختی و اصلاح



بدون انتقاد، دست کم به طور تلویحی و ضمنی بپذیرند. جامعه‌شناسی چه به لحاظ نظری و چه به لحاظ عملی به بخشی از دستگاه اداری تبدیل شده و هر چه بیشتر به سمت استفاده ابزاری و فنی جهت یافته است. واگان و سیوبرگ مانند فورمن از بازگرداندن اخلاق به نظریه جامعه‌شناسی طرفداری می‌کنند. آنها خواستار ارزیابی مجدد «ماهیت نظریه اجتماعی» هستند. از نظر آنها هر نظریه جامعه‌شناسی حاوی نوعی جهت‌گیری اخلاقی است، در نتیجه مسائل اخلاقی بیشتر سرکوب شده است تا محو. آنها اعتقاد دارند که جامعه‌شناسان برخی از دیدگاه‌های اخلاقی را که بدون انتقاد پذیرفته شده است، در تحلیل‌هایشان «دخالت می‌دهند» (لارسن، ص. ۱۶۴).

از نظر واگان و سیوبرگ نظریه جامعه‌شناسی وسیله‌ای شده است برای دستیابی به هدف‌هایی که عمدتاً غیرجامعه‌شناختی است. به عبارت دیگر این هدف‌ها ناشی از منافع و مسائل جاری مورد علاقه جامعه است (اگر نگوییم قدرتمندان جامعه که توانایی استخدام پژوهش‌های اجتماعی را دارند) و همچنین از هسته اخلاقی علم الاجتماع بر نمی‌خیزد.

از نظر آنها مقصّر اصلی این وضعیت، دیدگاه مثبت‌گرایانه غالب علم است که از نظریه منطقی استنتاجی طرفداری می‌کند. از نظر واگان و سیوبرگ آن چنان که پوزتیویست‌ها تصور می‌کنند نظریه وسیله‌ای غیرشخصی «عینی» و

مکانیکی نیست. واگان و سیوبرگ بر آن‌اند که همه علوم مبتنی بر دلایل معرفتی هستند که این دلایل متکی بر تفسیرها و معیارهایی‌اند که منبعث از یک بافت اجتماعی (به طور مثال بافت اجتماعی دانشمندان) است (لارسن، ص. ۱۶۴). از نگاه واگان و سیوبرگ نظریه اجتماعی به عنوان محصولی انسانی، مستلزم چیزی بیش از بازتاب دست‌نخورده پدیده‌های اجتماعی «طبیعی» است. نظریه اجتماعی، سوگیری تفسیری خاصی به ادراک می‌دهد؛ نوعی سوگیری که ذاتاً تحت تأثیر معیارهای اخلاقی، از قبیل انتظارات هنجاری از پیش مشخص شده در ارتباط با رفتار الگو یافته و حتی رفتارهای الزامی است. جامعه‌شناسان باید مسائل عمده تجربی دنیای جدید را در یک چارچوب وسیع‌نظری تحلیل کنند؛ چهارچوبی که پیش‌فرض‌های اخلاقی ما را به عنوان دانشمند علوم اجتماعی و موجود انسانی آشکار سازد (Vaughan & Sjöberg, 1988, p.137؛ لارسن، ص. ۱۶۵).

واگان و سیوبرگ نه تنها همصدا با وبر از جامعه‌شناسان می‌خواهند که مفروضات اخلاقی خویش را آشکار سازند، بلکه از آنها می‌خواهند موضعی اخلاقی اتخاذ کنند (لارسن، ص. ۱۶۴). یعنی آنها به شیوه لستر وارد اعتقاد دارند که هدف جامعه‌شناسی این نیست که تنها ماهیت جامعه انسانی را روشن سازد، بلکه باید کاری کند که جامعه اصلاح شود. از آنجا که آنها معتقدند که انسان دارای خصیصه



انتخاب و تحلیل و سازماندهی می‌شوند» (p. 72, Weber, 1949; لارسن، ص. ۱۶۲).

بحث کلی وبر درباره روش‌شناسی صورتی از یک مسئله کلی‌تر است که دغدغه معرفت‌شناختی نوکانتی زمانه وبر یعنی همان مسئله توجیه مقدمات غایی بود (ترنر، ۱۳۷۸، ص. ۵). از نظر نوکانتی‌ها باید این فروض غایی را بپذیریم، چرا که تنها با در نظر داشتن آنهاست که «این واقعیت» را می‌توانیم بشناسیم. اما راه دیگر برای توجیه این فروض غایی آن بود که هم‌چون نیچه آن را غیرعقلانی بدانیم. نوکانتی‌ها تمایل داشتند تا از چنین استنتاجی بگریزند و وبر نیز در همین راه گام برمی‌داشت (Turner, 1984; ترنر، ۱۳۷۸، ص. ۵).

استدلال‌های اصلی وبر بر مدل حدگذار، یا به تعبیر ترنر مدل عقلانیت استنتاج‌گرا استوار است. این مدل به اضافه رأی او درباره انتخاب ارزشی اساس دیدگاه او را درباره رابطه عقل و ارزش‌گذاری تعیین می‌کند. او مدعی شد که وظایف عقل در عرصه ارزیابی بر سه قسم‌اند: صورتبندی انتخاب‌های غایی که از انسجام درونی برخوردارند یا به عبارتی «اصول موضوعه ارزشی»، استنتاج آثار انتخاب‌های ارزشی غایی در عرصه عمل در شرایط خاص و در نهایت تعیین وسیله در این میان عقل به عنوان ابزاری انتقادی نقشی اساسی دارد، زیرا به اعتقاد وبر می‌توان دلایل عقلانی علیه انتخاب‌های غایتی ارائه کرد که ادعای خود را دست‌یافتنی‌اند، اما در واقع با هیچ وسیله موجود یا شناخته شده‌ای

بازتابی است، یعنی می‌تواند «به‌طور هم‌زمان به واقعیت اجتماعی شکل دهد و به وسیله واقعیت اجتماعی شکل گیرد»، به آن نوع جامعه‌شناسانی تأکید می‌کنند که خود هر کجا که می‌خواهند تصمیم بگیرند تا به بهترین نحو بین آزادی فردی و مسئولیت اجتماعی موازنه برقرار سازند و از حقوق مردم دفاع کنند (لارسن، ص. ۱۶۵). چرا که نظریه اجتماعی محصولی انسانی و مآلاً اخلاقی است و اگر غیر از این باشد به شناسایی واقعیت اجتماعی آن چنان که هست موفق نخواهند شد. آنها پیام خود را چنین خلاصه می‌کنند:

استراتژی پیشنهادی ما به‌وضوح ماهیت اساسی فعالیت تجربی و نظری را در جامعه دگرگون می‌کند... اگر قرار است جامعه‌شناسان مسائل مهم عصر ما را بیان کنند، نباید منفعلانه «آنچه هست» را بپذیرند و تأیید کنند، بلکه باید فعالانه در ساختن نظام اجتماعی جدید و انسانی‌تر شرکت کنند» (Sjoberg, 1988, p. 140) Vaughan.

بازسازی تئوریک جامعه‌شناسی کاربردی ماکس وبر

بحث انتقادی در مورد رابطه علوم اجتماعی با ارزش توسط وبر شکوفا می‌شود. به گفته ماکس وبر «مطلقاً هیچ تحقیق علمی «عینی» در مورد فرهنگ (یا... از «پدیده‌های اجتماعی»)، مستقل از دیدگاه‌های ویژه و «یک‌طرفه» وجود ندارد. این پدیده‌ها متناسب با این دیدگاه (به صراحت یا به‌نحو آگاهانه) برای مقاصد باز‌نمایی،

نمی‌توان به آنها دست یافت. او بر این عقیده بود که بسیاری از غایات سیاسی که آدمیان بارها در راه دستیابی به آنها کوشیده‌اند، به واقع دست نیافتنی‌اند و این واقعیت را می‌توان عقلاً به اثبات رساند (Turner, 1984؛ ترنر، ۱۳۷۸، ص.۹۰).

از نظر وبر شناخت ماهیت انتخاب‌های ارزشی دارای «نشانه‌های ذاتی» است. بارزترین نشانه ذاتی از نظر وبر آن است که اگر کسی بخواهد راه زندگی‌اش را آگاهانه تعیین کند و

«مهار زورق زندگی را به امواج سرکش» نسپارد، باید سرنوشتش را خود برگزیند؛ یعنی با دست زدن به مجموعه‌ای از «تصمیمات‌غایی»، معنای افعال و هستی خویش را مشخص کند (Turner, 1984؛ ترنر، ۱۳۷۸، ص.۱۳). با این مفروضات، هدف کلی وبر در رساله «علم به عنوان شغل» آن است که شرایط کار علمی و دستاوردهای واقعی علم را در عصر جدید توضیح دهد و از این رو این پرسش را مطرح می‌کند که در زمانه کنونی کسی که بخواهد علم را پیشه خود سازد، کدام انتخاب ارزشی ممکن را می‌تواند مبنای تصمیم‌گیری قرار دهد (Turner, 1984؛ ترنر، ۱۳۷۸، ص.۱۴).

چارلز رایت میلز

سی. رایت میلز میان «مسائل فردی محیط» یا دردها و «مسائل عمومی ساخت» یا مسائل تمایز قائل می‌شود (Mills, 1959, p.9؛ لارسن، ص.۲۰۲)؛ دردها در چارچوب خصوصیات فرد و در محدوده برد متوسط روابط بلافصلی که با دیگران دارد روی می‌دهند. بنابراین بیان حل و فصل دردها دقیقاً در درون فرد به عنوان یک موجود زنده و در محدوده عرصه محیط بلافصلی وی قرار دارد. بنابراین یک دردسر، مسئله‌ای خصوصی است (Mills, 1959, pp.8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج.۲، صص. ۷۵۷-۸).

در مقابل مسائل با اموری ارتباط پیدا می‌کنند که از این محیط‌های محدود و محلی فرد و از برد زندگی داخلی وی فراتر می‌رود. مسائل با سازمان یافتن تعداد کثیری از این گونه محیط‌ها که در یکدیگر فرو می‌روند و ساختار وسیع‌تر زندگی اجتماعی و تاریخی را به وجود می‌آورند

(Mills, 1959, pp.8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۵۷). از نظر میلز یک مسئله اجتماعی اغلب متضمن وجود بحرانی است که در ترتیبات نهادی روی داده، و نیز غالباً پای چیزی را به میان می‌آورد که مارکسیست‌ها آن را «تضادها» یا «تعارضات» می‌نامند. در واقع از این منظر مسئله محصول تعارضات نهادی است.

توضیح می‌دهد که «وقتی در شهری صد هزار نفری فقط یک نفر بیکار باشد، این مشکل خود شخص است. ما برای کمک به این فرد، منش، مهارت‌ها، و فرصت‌های بلافصل او را به دقت بررسی می‌کنیم؛ ولی وقتی در بین ملتی ۵۰ میلیون، ۱۵ میلیون نفر بیکار باشند، این نوعی مسئله است و امید نمی‌رود که بتوان راه حل آن را براساس فرصت‌های روی آورده به فرد پیدا کرد. در چنین وضعیتی ساخت فرصت‌ها فروپاشیده است. بیان صحیح مسئله و دامنه راه حل‌های ممکن ما را وامی‌دارد که نهادهای اقتصادی و سیاسی جامعه را بررسی کنیم و نه صرفاً موقعیت شخصی و منش افراد را» (p.9 Mills, 1995؛ لارسن، ص. ۲۰۲).

از نظر میلز آنچه ما در محیط‌های گوناگون و خاص تجربه می‌کنیم، غالباً معلول تغییرات ساختاری است. بنابراین برای درک محیط‌های شخصی که بی‌شمارند لازم است به فراتر از این محیط‌های شخصی یعنی سطوح ساختاری بنگریم. از نظر میلز توانایی عطف توجه به این سطوح ساختاری بر ورای موقعیت‌های خاص مترادف با برخورداری از تخیل جامعه‌شناسانه

است (Mills, 1995, pp.8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۶۰). تخیل جامعه‌شناختی می‌تواند جامعه‌شناس را کمک کند تا وقایع تاریخی کلان و گسترده را با توجه به «معانی» مختلفی که در زندگی درونی تجربه می‌کند و در سرگذشت عینی و تاریخی برای افراد گوناگون رخ می‌دهد، بفهمد. تخیل جامعه‌شناختی می‌تواند به جامعه‌شناس مدد رساند که چگونه افراد دارای آگاهی کاذب را به حساب آورد (تنهایی، ۱۳۷۵، صص. ۷-۲۳۶). جامعه‌شناس با درک تخیل جامعه‌شناختی متوجه این نکته می‌شود که «فرد تجربه خویش را می‌فهمد» و با همین فهم در سلسله مراتب و گذار زندگی خویش با تناسب عمل می‌کند. با تخیل جامعه‌شناسی می‌توان دریافت که چگونه تاریخ و سرنوشت جامعه یا فرد در ساختی اجتماعی به هم می‌رسند و در پیوندی جدلی به کنش می‌پردازند. از این رو داشتن تخیل جامعه‌شناختی مستلزم این است که هم جامعه و هم فرد را در جدلی متقابل درگیر دانست (تنهایی، ۱۳۷۵، ص. ۲۳۷). تخیل جامعه‌شناسی قلبی می‌شود تا به مدد آن انسان، و فهم او از موقعیت‌های اجتماعی اقتصادی و ساختار جامعه در تمام حالات ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی آن درک شود تا بتوان از این درک کل‌گرایانه مسائل اجتماعی و راه حل و مبارزه علیه مسائل را دریافت و به سوی نیت و عمل متعهدانه علم‌سوگیری کرد (تنهایی، ۱۳۷۵، ص. ۲۳۷).



مرگباری درمی آید که اسم به خصوصی برای آن وجود ندارد».

از نظر میلز دورانی که مادر آن به سر می بریم حالت اخیر یعنی عصر ناراحتی و بی تفاوتی است که البته هنوز ویژگی های آن فرموله نشده تا مجالی برای تلاش عقلانی و استدلالی و یا حساسیتی برانگیزد. به جای در دسرهای فوری که بر طبق ارزش ها و مخاطرات تهدیدکننده ارزش ها تعریف می شوند، سر و کارمان غالباً با مصیبتی است که به صورت ناراحتی های مبهم خودنمایی می کند. به جای مسائل واضح و شفاف، در اغلب موارد صرفاً سر و کارمان با احساس ضربان ناقوسی است که مدام به ما می گوید همه چیز در حال تباهی است (8-18 Mills, 1959, pp. ۱۳۶۹؛ آبراهامز، ج. ۲، صص. ۲-۷۶۱). نه ارزش های مورد تهدید روشن اند و نه چیزهایی که آنها را تهدید می کنند؛ خلاصه کسی این مسائل را به نقطه تصمیم گیری و چاره جویی انتقال نداده است.

سی رایت میلز معتقد است که تا قبل از جنگ جهانی دوم همواره فرمول بندی هایی از مسائل مختلف مانند بحران سرمایه داری وجود داشت. اما از نظر او ارزش های مورد تهدید در دوران بعد از جنگ جهانی دوم غالباً نه به طور گسترده به عنوان ارزش ها مورد وقوف قرار گرفته اند و نه وسیعاً احساس می شود که مورد تهدید قرار دارند. بسیاری از ناراحتی های خصوصی بدون فرمول بندی رها شده، بسیاری از مصایب همگانی و تعداد بی شماری از

اما سؤال میلز آن است که مسائل اجتماعی کدام اند؟ چنان که گفتیم از نظر میلز مسائل عبارت است از تناقضات ساختاری در سطح ارزش های نهادی. در واقع از نظر او برای یافتن مسائل اجتماعی باید دریابیم که کدام ارزش ها گرامی داشته می شوند و در عین حال توسط روندهای ساختی مورد تهدید قرار می گیرند. او می گوید «وقتی مردم پایبند فلان مجموعه از ارزش ها هستند و خطری برای آن ارزش ها احساس نکنند، وضعی را که تجربه می کنند، خوشبختی است. وقتی پایبند ارزش هایی باشند و آنها را در معرض تهدید احساس کنند، تجربه ای که با آن سر و کار دارند یک بحران است (خواه دردسری شخصی یا مسئله ای همگانی باشد). در صورتی هم که پای تهدید تمامی ارزش هایشان در بین باشد، خطر تمام عیار یک حالت سرسام و یکپارچگی را احساس می کنند. اما فرض کنیم که مردم نه از وجود هیچ گونه ارزش های مکرمی آگاهی داشته باشند و نه خطری احساس کنند. این نوع تجربه عبارت از بی تفاوتی است، که هر گاه به نظر رسد در آن پای کلیه ارزش هایشان در میان است، به صورت خلأی احساسی در می آید. بالاخره فرض کنیم که مردم (در فلان جامعه) از وجود هیچ گونه ارزش های مکرمی آگاهی نداشته باشند، و با این حال در کمین بودن خطری را عمیقاً احساس کنند. محتوای این تجربه عبارت از ناراحتی و اضطرابی است، که اگر به قدر کافی شمول داشته باشد، به صورت بیماری



تصمیماتی که اهمیت عظیم ساختاری دارند، ابداً به عنوان مسائل ساختاری در نظر گرفته نشده‌اند. برای کسانی که ارزش‌های موروثی معینی مانند فضیلت عقل و آزادی را می‌پذیرند، خود ناراحتی است که در دسر شمرده می‌شود. به عبارت دیگر خود بی‌تفاوتی است که به صورت مسئله درآمدہ است (Mills, 1959, pp.8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۶۲).

از نظر میلز مسئله جدید این است که آیا چیزی که بتوان به واقع آن را زندگی فردی نامید به جای مانده است؟ از نظر میلز بسیاری از

مسائل جدید یا از نقطه نظر روان‌درمانی نگریسته می‌شوند و فرمول‌بندی اجتماعی خود را از دست می‌دهند و یا قلمروی جغرافیایی آنها محدود می‌شوند؛ به این معنا که گویی مسائل جدید مانند مسائل مربوط به فراغت مختص جوامع باختری و حتی فقط ایالات متحده است، بدین ترتیب دو سوم از جامعه بشری را نادیده می‌گیرند (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۶۳). چنان که متخصصین روانکاوی هم دائماً گوشزد می‌کنند، این نکته صحت دارد که مردم غالباً به نحو فزاینده‌ای احساس می‌کنند به وسیله نیروهای ناشناخته‌ای برانگیخته می‌شوند که در درونشان قرار دارد و نمی‌توانند تعریفی برای آن پیدا کنند. ولی به خلاف آنچه ارنست جونز تأکید می‌کند، این ادعا صحت ندارد که دشمن و خطر اصلی برای انسان فطرت لجام‌گسیخته خود او و نیروهای تیره‌ای است که در درون او لانه کرده‌اند. برعکس، خطر اصلی برای انسان

امروز در نیروهای لجام‌گسیخته‌ای نهفته است که دقیقاً به خود جامعه معاصر تعلق دارند، با روش‌های تولیدی آن، که سبب بیگانگی انسان از «خویشتن» خویش می‌شود، با فوت و فن‌های احاطه‌کننده‌ای که برای سیطره سیاسی به کار می‌برد، با هرج و مرجی که بر عرصه بین‌المللی جامعه معاصر حاکم است و خلاصه کلام، در دگرگونی‌های مسری که درست بر فطرت انسان و بر شرایط و هدف‌های زندگی او تحمیل می‌کند (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، صص. ۴-۷۶۳). میلز می‌گوید:

اینک فوری‌ترین وظیفه سیاسی و روشنفکرانه دانشمند جامعه‌شناس (به دلیل مصادف بودن این دو وظیفه) روشن کردن عناصر ناراحتی و بی‌تفاوتی عصر حاضر است. این مهم‌ترین توقعی است که سایر دست‌اندرکاران زمینه‌های فرهنگی از دانشمندان علوم طبیعی گرفته تا هنرمندان و کل جامعه روشنفکری از وی دارند. من عقیده دارم که به دلیل این وظیفه و این گونه توقعات است که علوم اجتماعی اکنون می‌روند تا به معیار مشترک دوران فرهنگی ما، و تخیل جامعه‌شناسانه، به مبرم‌ترین صفتی که برای ذهن و اندیشه ما لازم است تبدیل شوند (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۶۴).

در عصر مدرن، علوم فیزیکی و زیست‌شناسی عمده‌ترین معیارهای مشترک اندیشه جدی و تأویلات عامیانه متافیزیک در جوامع غربی بوده‌اند. به این معنا که آدمیان حتی راسخ‌ترین



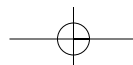
معتقداتشان را بر طبق چنین معیاری بیان کنند. شرایط دیگر، سبک‌های دیگر اندیشیدن صرفاً به چشم مهمل‌هایی نگریده می‌شوند که ما را به طفره و در جا زدن در ظلمات گرفتار می‌کنند.

البته در بین بودن یک معیار مشترک بدین معنایست که سبک‌های دیگر اندیشه یا شیوه‌های دیگر حساسیت وجود ندارند. ولی به این معناست که علایق کلی ترفکری گرایش دارند تا به درون این ناحیه بخزند، با وافرترین وضوحی که ممکن است در آنجا فرمول‌بندی شوند و وقتی چنین شد به صورتی درآیند که بتوان تصور کرد تا حدودی روش سودمندی برای ادامه خط سیر خویش یافته‌اند.

قدرت تخیل جامعه‌شناسانه، به عقیده میلز رفته رفته به صورت معیار مشترک عمده حیات فرهنگی ما و ویژگی بشارت دهنده آن در می‌آید. این خصلت ذهنی چیزی است که در علوم اجتماعی و روانشناسی پیدا می‌شود، ولی تا جایی که ما از وضع کنونی مطالعات مربوط به این دورشته خبر داریم، دامنه حضور خصلتی که اشاره کردیم باز هم بسیار فراتر می‌رود (Mills, 1959, pp. 8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۶۵). از نظر میلز دانشمندان علوم اجتماعی رفته رفته و به طور ناخودآگاه شیوه تخیل جامعه‌شناسی را به کار می‌گیرند. از نظر او تخیل جامعه‌شناسانه امروز در مطالعات اجتماعی، سیاسی، نقد ادبی و روزنامه‌نگاری به این صورت جلوه‌گر می‌شود که التفات به

زمان حال را به صورت سمت‌گیری در جهت قسمتی از تاریخ درآوردند. در همان حال که چهره «فطرت انسانی» مسئله انگیز ترمی شود، نیازی فزاینده احساس می‌گردد تا التفات تخیلی نزدیک‌تر و در عین حال وافرتری به مسائل و سوانح پیش پا افتاده اجتماعی که فطرت انسانی را در این دوران آشوب مدنی و کشمکش ایدئولوژیک برملا می‌کنند، مبدول شود. تخیل جامعه‌شناسانه یک مد یا شیوه صرف نیست. تخیل جامعه‌شناسانه نوعی صفت فکری است که به ظهور می‌رسد و قاطع‌ترین وعده‌ها را به ما می‌دهد تا ادراکی از مألوف‌ترین حقایق مربوط به خودمان را در ارتباط با حقایق پهناور اجتماعی به دست آوریم. تخیل جامعه‌شناسانه صرفاً یکی از صفات فکری نیست، بلکه صفتی است که کاربرد وسیع‌تر و استادانه‌تر آن به ما وعده می‌دهد که تمام این‌گونه حساسیت‌ها و در واقع خود عقل و خرد انسانی سرانجام، ایفای نقش بزرگ‌تری را در امور انسانی بر عهده خواهند گرفت (1959, pp. 8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۷۶۶).

میلز علیه علم و تکنولوژی و به نفع تخیل جامعه‌شناسانه معتقد است که دو فرهنگ وجود دارد؛ فرهنگ علمی و فرهنگ انسانی (Mills, 1959, pp. 8-18؛ آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، صص. ۸-۷۶۷). از نظر او بیشتر آنچه تا کنون به عنوان «علم» اتفاق افتاده، اینک به عنوان نوعی فلسفه مشکوک احساس می‌شود. بیشتر آنچه که به عنوان «علم حقیقی» در نظر گرفته می‌شود،

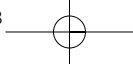


در کمین ارزش‌های مورد انتظار نشسته‌اند، و نمی‌توان آنها را بدون آگاهی از آن ارزش‌ها فرمول‌بندی کرد. جستجوهای جامعه‌شناسانه و دانشمندان علوم اجتماعی اکنون بیش از پیش برای مقاصد دیوان سالارانه و دولتی و ایدئولوژیک استفاده می‌شوند. وقتی چنین باشد، پژوهندگان مسائل انسان و جامعه، به عنوان افراد و به عنوان پژوهشگران حرفه‌ای، با مسائلی از این قبیل روبرو هستند که آیا از کاربرد ارزش‌هایشان آگاه‌اند؟ آیا این کاربرد و ارزش‌ها می‌توانند تحت کنترل خودشان قرار داشته باشند؟ و آیا مایل‌اند که خواستار اعمال چنین کنترلی شوند؟... همه دانشمندان علوم اجتماعی به حکم واقعیت وجودشان، درگیر کشمکش هستند که بین تنویر و جهالت در جریان است».

آبراهامز در مقدمه کتاب، زیر عنوان «یک جامعه‌شناسی انسانی» می‌گوید که ما با عنوان کردن این ادعا که جامعه‌شناسی باید قلمروی مشخصی از تجسّسات در مسائل انسانی را به خود اختصاص دهد، در عین حال مدعی شده‌ایم که جامعه‌شناسی نه فقط در علوم، بلکه در امور انسانی نیز باید جایی برای خود داشته باشد. از نظر آبراهامز تأکید برخی بر به‌کارگیری روش علمی محض علوم طبیعی در علوم اجتماعی ریشه در غفلت آنان در این نکته دارد که آنها نمی‌دانند که جامعه‌شناسی با تمام علوم از این حیث متفاوت است که محقق و تحقیق خود بخشی از موضوع مورد مطالعه است. بدین‌سان

غالباً به منزله چیزی به تصور در می‌آید که تنها تکه‌های درهم و شبهه‌آلودی از حقایق احاطه‌کننده زندگی انسان‌ها را ارائه می‌دهند. این احساس به نحو وسیعی وجود دارد که مردان علم، دیگر کوششی به خرج نمی‌دهند تا حقیقت را به عنوان یک کل تصویر کنند و یا طرح راستینی از سرنوشت انسانی به دست دهند. به علاوه «علم» در نظر بسیاری از اشخاص، کمتر به مانند یک راه و رسم خلاق و نوعی شیوه ارشاد‌کننده و بیشتر به عنوان مجموعه‌ای از ماشین‌های علمی جلوه می‌کند؛ ماشین‌هایی که کار کردن با آنها بر عهده تکنسین‌هاست، و زمام اختیارشان را رجال اقتصادی و نظامی در دست دارند که نه از راه و رسم و رسالت ارشاد‌کننده علم برخوردارند و نه این چیزها را درک می‌کنند. به زعم میلز بسیاری از دست‌اندرکاران فرهنگی به این نتیجه رسیده‌اند که علم، مسیحای دروغین و لاف‌زنی است، و یا کمترین چیزی که بتوان درباره‌اش گفت این است که یکی از عناصر به غایت دوپهلوی تمدن مدرن عصر حاضر است.

میلز در کلامی که جی.اچ. آبراهامز مؤخره کتاب گرانقدر خود را بدان خاتمه می‌دهد (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۲، ص. ۸۹۳)، می‌گوید: «راهی نیست که یک دانشمند علوم اجتماعی بتواند از دست زدن به انتخاب‌های ارزشی و گنج‌اندیدن ضمنی این انتخاب‌ها در کل کار خود اجتناب کند. مسائل نیز، مانند قضایا و مشکلات، سر و کارشان با تهدیدهایی است که



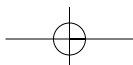
جامعه‌شناسی به عنوان بخشی از فرهنگ جامعه‌درمی‌آید. اصرار دیلتای و ماکس ویر بر متمایز ساختن جامعه‌شناسی از علوم دیگر به دلیل نیازی که در این رشته به نوع خاصی از ادراک وجود دارد، بدان منظور بوده که ارتباط نزدیک جامعه‌شناسی با امور انسانی را تأکید کند. طبق این نظر ما نمی‌توانیم به طور بایسته در باب اعمال و انفعالات افراد جامعه به مذاقه پردازیم، بدون آن‌که محرک‌هایی را که سبب می‌شوند مردم به طریق خاص عمل کنند را دریابیم، و تنها بدان دلیل می‌توانیم چنین کنیم که می‌دانیم که اگر در معرض تأثیر انگیزه‌های مشابه قرار می‌گرفتیم، خود نیز در احوال مشابهی به حرکت در می‌آمدیم و عمل می‌کردیم (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۱، ص. ۱۰).

یورگن هابرماس

درک یک واقعیت اجتماعی به این شیوه چیزی بیش از شناخت محض همه چیزهای مربوط به آن است. چنین درکی در عین حال عبارت از احساس کردن برخی چیزها در قبال موضوع مورد نظر است به نحوی که به معنای واقعی کلمه ادراکی آمیخته با تفاهم با موضوع انسانی صورت پذیرد (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۱، صص. ۱۱-۱۳). ما با گفتن این مطلب که واقعیت‌های اجتماعی معنا دارند، ضمناً بر آنیم که هر واقعیت اجتماعی دارای باری از ارزش‌هاست. مقصودمان از «ارزش» در اینجا داوری ضمنی و مؤکدی است در این باب که هر واقعیت مفروض، خوب است یا بد، مطلوب است یا نامطلوب، ارزنده است یا ارزنده نیست.

در این زمینه می‌توان گفت که کل حیات اجتماعی عبارت از نظام‌های ارزشی است که به ارث می‌رسند، آموخته می‌شوند و به نسل‌های آینده منتقل می‌شوند، البته با قید این نکته که این نظام‌ها ابداً یکسان نیستند و دستخوش تغییرات متواتر و غیرمتواتری می‌شوند. بنابراین یک جامعه انسانی، اجتماعی است که از نظر فرهنگی، سرنوشت آن به حکم نظامات ارزشی حاکم که مآلاً یا خوب است یا بد، یا مطلوب است یا نامطلوب و یا ارزنده است یا بی‌ارزش تعیین می‌شود و سازمان جامعه عبارت از انعکاس و تجسمی از این نظامات ارزشی است (آبراهامز، ۱۳۶۹، ج. ۱، ص. ۱۴).

دفاع هابرماس از پروژه فرهنگی مدرنیته در سخنرانی «طرح ناتمام مدرنیسم» او را به مدافع اصلی عقل روشنگری و آرمان تاریخی آن برای تحقق خودآیینی و مسئولیت و بلوغ بدل کرده است. هابرماس از ناکامی‌های پروژه فرهنگی مدرنیته غافل نیست و به ویژه بر تعارض عمیق میان دستاوردهای خیره‌کننده علم و تکنولوژی با عقیم ماندن تلاش‌های جامعه‌مدرن در جهت نقد عقلانی هنجارهای اجتماعی تأکید می‌گذارد. هابرماس به رغم بسیاری از منتقدان جامعه‌مدرن، به پیروی از عقل روشنگری، توسعه علم و تکنولوژی را جزو ضروری‌های بشریت



علوم هرمونوتیک و نظریه انتقادی را از عقل ابزاری و علوم تحلیلی منطقی مجزا می‌سازد (اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۱).

پیگیری مضمون نقد معرفت هم در مورد کانت و هم در مورد هابرماس، متضمن اتخاذ «رهیافتی دیالکتیک» است که بر وحدت و کثرت معرفت عقلانی تأکید دارد. از دید کانت هر گونه معرفت بشری، اعم از آن که نظری باشد یا عملی مستلزم توجه عقلانی و عبور از صافی نقداست (اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۲) و اصول عقل نظری و عملی را باید به شیوه‌ای استعلایی از درون تجربه و شناخت بشری استنتاج کرد. این اصول به واقع شرایط عام و ضروری و پیشینی هر گونه تجربه ممکن‌اند (اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۲). برای هابرماس مبحث اخلاق در جامعه‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به باور وی، شناخت زندگی اجتماعی بدون شناسایی نقش عنصر اخلاق در تنظیم روابط انسان‌ها با یکدیگر امکان‌پذیر نیست (محمودیان، ۱۳۷۴، ص. ۳۳). آنچه به زندگی هویتی اجتماعی می‌دهد، و عمده کنش‌های ما را کنش‌هایی اجتماعی می‌گرداند، فقط آن نیست که انسان‌ها با در نظر گرفتن ضمنی خواست‌ها و امیال دیگران به کار و کوشش مشغول‌اند، بلکه به تأکید هابرماس، اساساً ریشه در ارتباط متقابل انسان‌ها و هماهنگی شان در کار و فعالیت‌های دیگر دارد (8-95، pp. 1979 Habermas؛ محمودیان، ۱۳۷۴، ص. ۳۳). ارتباط متقابل و هماهنگی با دیگران را نمی‌توان

می‌داند. او معایب جامعه مدرن را به شکل سرمایه‌دارانه تحقق فرایند مدرنیزاسیون و نه به خود این فرایند نسبت می‌دهد. این بدان معناست که نوک پیکان حملات هابرماس نه خود تکنولوژی بلکه نگاه تکنولوژیک و علمی-فنی به جهان است. ناهنجاری‌های برخاسته از غلبه عقلانیت علمی فنی، هابرماس را وامی‌دارد تا به نقد عقل ابزاری و بازتاب‌های فلسفی آن یعنی پوزیتیویسم و علم‌گرایی بپردازد (اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۰) و آن را تنها یکی از اشکال ممکن‌الاحصول معرفت بداند (4، p. 1975 Habermas؛ اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۰).

اباذری به این تشابه هابرماس و کانت تأکید می‌گذارد که وفاداری هر دو به ارزش‌هایی هم‌چون «خودآیینی» و «بلوغ» و «حیثیت انسانی»، همبسته ناگزیر طرح فلسفی دفاع از عقل‌گرایی است. آنچه کانت را به هیوم و نقد معرفت نظری معطوف می‌دارد، پرسش‌های حل نشده فلسفه اخلاق بود (اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۱). در مورد هابرماس نیز گفته‌اند که «طبق استدلال او، مقابله با نفوذ علم‌گرایی در فلسفه و دیگر عرصه‌های تفکر، شرط اساسی ادامه حرکت بشریت به سوی رهایی است» (296، p. 1980 Held؛ اباذری، ۱۳۷۷، ص. ۲۱). به علاوه دفاع انتقادی از عقل‌گرایی در هر دو مورد، به محدود ساختن معرفت علمی و تصدیق دیگر عرصه‌های معرفت عقلانی منجر می‌شود. کانت، عقل عملی و معرفت مبتنی بر حکم یا قوه داوری را در کنار عقل نظری قرار می‌دهد و هابرماس نیز

فرجام

براساس خواست‌های شخصی پیش برد. هنجارهایی باید برای تنظیم روابط وجود داشته باشد که افراد را از خدشه‌دار ساختن ارتباط و هماهنگی بر حذر دارد. این هنجارها که افراد را از منافع شخصی و آنی دور می‌سازد و آنان را در ارتباط با منافع کلی و مجرد دیگران قرار می‌دهد، هنجارهای اخلاقی هستند (p. 373, McCarthy, 1978; محمودیان، ۱۳۷۴، ص. ۳۳).

از نظر هابرماس نیازها و منافع انسان‌ها در طول تاریخ همواره همانند بوده‌اند، اما این که کدام بخش از این نیازها و منافع مقدم بر بقیه است، امری متغیر و تاریخی است (محمودیان، ۱۳۷۴، ص. ۳۳). وی توضیح می‌دهد که تأویل نیازها و منافع بر مبنای هنجارهای اخلاقی انجام می‌شود. هنجارهای اخلاقی است که به افراد نشان می‌دهد چه نیازهایی را مقدم بدانند و آنها را در چه حد و میزانی جستجو کنند (pp. 69-94, Habermas, 1979; محمودیان، ۱۳۷۴، ص. ۳۳).

اعضای یک جامعه مجموعاً از یک رشته هنجارهای اخلاقی پیروی می‌کنند، که به طور کلی هیچ فردی نیازها و منافع را دنبال نمی‌کند که کنش متقابل و هماهنگی مطرح از عهده برآوردن آن بر نیابند.

هابرماس هنجارهای اخلاقی را در حال تغییر می‌داند، اما سیری تکاملی در هنجارهای اخلاقی به سوی مجردتر شدن، عمومی‌تر شدن و جهان‌شمول‌تر شدن این هنجارها بازمی‌یابد (pp. 325-30, McCarthy, 1978; محمودیان، ۱۳۷۴، ص. ۳۳).

تاریخ جهان‌بینی عرصه جدال دو جهان‌بینی حسی و غیر حسی است. می‌توان این جدال را در سه دوره تصویر کرد: ۱- دوره پیشامدرن که حوزه ظهور جهان‌بینی غیرحسی است، ۲- دوره مدرن که مجال جهان‌بینی حسی است، ۳- دوره پسامدرن که عصر تردید در جهان‌بینی حسی است. این تردید در برخی جوانب موجب تردید در اصل عقلانیت شده است و از برخی جوانب موجب تجدیدنظر و بازنگری در طغیان شتاب‌زده عقلانیت حسی علیه عقلانیت غیرحسی یا همان پروژه روشنگری شد. بررسی هر یک از امواج فوق ما را به درک این نکته نائل خواهد کرد که چه مقدمات و عوامل باستان‌شناختی منجر به پندار اصل فقدان قضاوت ارزشی و علم‌گرایی مدرن شده است.

افلاطون و ارسطو به عنوان دو بنیانگذار جهان‌بینی پیشامدرن بر آن شدند که علت غایی هر پدیده در خارج از عالم حسی یا Aesthetical قرار دارد. از این مبنای جهان‌بینی به عنوان تعیین‌کننده سوگیری کنش انسانی آن را به مقصود خارج از سیستم طبیعت سوق می‌داد. از این رو دریافت حسی هیچگاه مبنای کافی برای کنش انسانی محسوب نمی‌شد. ساختار تفکر یونانی تفاوت زیادی با ساختار تفکر دوران مدرن دارد. در تفکر یونانی این تئوری است که مبنای کنش‌های انسانی را می‌سازد و

بلکه برای بی‌فایده نگاه داشتن ایستیک تلاش می‌کردند و به استقلال قلمروی تئوری از حوزه کنش و گریز از موضوعی پراگماتیک ایمان داشتند. آنچه باعث تفاوت تفکر در دوران مدرن می‌شود، فروپاشی این شیوه نگرش به جهان است، این‌که ایستیک مبنای عمل و عمل مبنای تئوریا می‌شود.

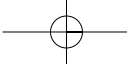
در مقابل تفکر یونانی، گاليله همان بنیان‌گذار مدرنیته تلاش کرد تا به رغم باور ارسطویی به حقیقت تئوریک و مابعدالطبیعی نشان دهد که حتی اگر مابعدالطبیعه وجود داشته باشد، مداخله آن در کائنات محال است؛ این‌گونه جهان را به سیستم بسته‌ای تقلیل داد که علت‌های قریب ارسطویی جایگزین علل غایی تئوریک و استعلایی ارسطویی شده بود. از این منظر هر پدیده این جهانی را تنها باید در رابطه با پدیده این جهانی تبیین کرد. پس حس جای تئوری را می‌گیرد. حس مبنای سوگیری کنش انسانی قرار می‌گیرد و تئوری از خلال کنش برمی‌خیزد.

حال که همه پدیده‌ها و روابط این جهانی شدند، پس عقل تجربی و ابزاری انسان بی‌نیاز از هر امر استعلایی و خارج تجربی قابل آن است تا تمام روابط این جهان را بازشناسد و مبنای سوگیری کنش انسانی را بر اساس عقلانیتی حسی و ابزاری بنا نهد. این شاه‌کلید عصر روشنگری و موتور محرک جهان‌بینی مدرن بود.

جان لاک بر مبنای مفروضات گاليله‌ای از کائنات و همچنین دستگاه فلسفی فخیم

نه دریافت حسی. تئوریا (-Theoria اسم جمع) که از واژه تئورین (Theorian) یونانی گرفته شده، به معنای نگاه کردن (to glance) است و به گروهی از افراد یا به نمایندگان گفته می‌شده است که با اشتراک نظر، مبنایی را برای عمل فراهم می‌نمودند. Theoros یکی از افراد و Aesthetic او برابر بوده است با یک ادعا، یک دعوی، یک تمیز، یک احساس، یک مشاهده یا دریافت فردی که نمی‌توانست مبنای عمل واقع شود. بر اساس تعاریف فوق حتی غازها هم می‌توانند دریافت حسی یا ایستیک داشته باشند. اما یک یونانی مسئول معتقد بود که ما نمی‌توانیم پایه عمل خود را بر مشاهده و درک یک فرد استوار کنیم، بلکه باید افراد مسئولی را برای مشاهده و درک قضیه فرستاد (یعنی یک Theoria ترتیب داد، گروهی از افراد بین ۵ تا ۱۳ نفر). این افراد واقعه را از نزدیک می‌بینند، گواهی و شهادت می‌دهند و سپس می‌گویند: «ما چشمان شما بودیم و دیدیم». اینجاست که می‌توان گفت جهان چگونه است؛ یک مناظره. یک بررسی، یک سنجش و یا یک کنکاش مبنای یک کنش یا پراکسیس را تأمین می‌کند. برای یک یونانی مسئول این کنش یا پراکسیس کاملاً جدا از نظریه بود و بر آن تأثیر نمی‌گذاشت، بلکه برعکس بر مبنای آن تعین می‌یافت. بنابراین ساختار فکر یونانی چیزی شبیه به الگوی زیر بوده است:

یونانیان نه تنها برای پیوستگی رابطه میان ایستیک و تئوریا اهمیت زیادی قائل بودند،

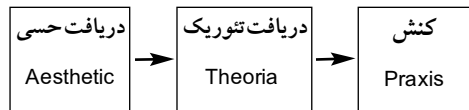


نظریه‌هایی در زمینه قرارداد اجتماعی، منشأ و سرچشمه‌های حکومت و تأکید بر حقوق طبیعی انسان‌ها شد. این باور همچنین به صورت اسلحه‌ای برای انتقاد از رژیم‌های کهن مورد استفاده روشنگران قرار گرفت. آنان نه تنها باورهای قدیمی را مردود شمردند، بلکه قدرت کلیسا را زیر سؤال کشیدند، از پیشرفتی که اساسش بر تحقیق علوم انسانی باشد حمایت کردند. تحقیق علوم انسانی مفهومی بود که روشنگران برای علوم اجتماعی به کار می‌بردند و از آن برای پیش بردن پروژه خود بهره می‌بردند. چنین برداشتی از تحقیق علوم انسانی را در بنیانگذاران پروژه مدرن هم چون آگوست کنت و روسومی توان مشاهده نمود.

این جهان‌بینی را بعدها کانت در تأیید فیزیک کلاسیک به صورت یک دستگاه فلسفی تجربی بنا نهاد و بنیانگذار حوزه فلسفی مدرنیته شد:

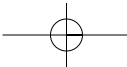
در این ساختار میان تئوری و کنش یک پیوستگی درونی موجود است، ولی کنش فقط در نهانگاه تئوری وجود دارد. در چنین ساختاری حس و ایستیک هیچ نوع پیوستگی با تئوری ندارند. در حقیقت می‌توان گفت در جایی که تئوری قلمروی مسئول عقلانی است، ایستیک قلمروی غیرمسئول، قلمروی تمایلات، خواست‌ها و قلمروی غیرعقلانی است (با توجه به ایده پدیدارشناسی کانت). این گونه بود که کانت مآلاً هم جهان‌بینی مدرنیته را با تجربه‌گرایی خویش توجیه نمود و

تجربی نشان داد که همه دانش‌ها ثمره تجربیات مستقیمی است که از حواس انسانی به دست می‌آیند و باور به ایده ذاتی و فطری را یکسره مردود شمرد. به نظر او مغز انسان‌ها، در آغاز صفحه‌ای سپید و یا لوحی توخالی بیش نبوده و در نتیجه، تفاوت‌های موجود در دانش انسان‌ها محصول تأثیر محیط می‌باشد. نتیجه‌ای که از نظر جان لاک به دست آمد، این بود که همه انسان‌ها در اساس با یکدیگر



برابرند. بدین سان عقل به حس عام تقلیل یافت و امتیازات و برتری اجتماعی و قدرت سیاسی ثمره حادثه‌های تاریخی معروفی شد. همه انسان‌ها به طور مساوی صلاحیت تشخیص درست را یافتند.^(۳۳) و بدین سان مسئله برابری به عنوان یک مسئله جدی جای خود را باز کرد؛ دموکراسی به عنوان تنها فلسفه سیاسی شد که با حس عام و ایده برابری مادی انسان‌ها حداقل در ظاهر تناقض پیدانمی‌کرد.

با رشد حیرت‌انگیز مکانیک نیوتن، ایمان روشنگری به عقلی که ثمره تجربه مستقیم بود بیشتر و بیشتر شد و این باور که همه حقایق را می‌توان در طبیعت پیدا کرد، در آنان رو به رشد نهاد. چنین باوری منجر به مردود شمردن مذاهب و رشد دینیم (خداگرایی طبیعی) شد. باور به برابری طبیعی انسان‌ها باعث پدیداری



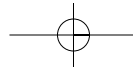


به تبیین‌های برون‌سیستمی فلسفه یونانی و قرون وسطایی و مذهب کلیسایی نیست. چرخش زبانی تردید زبانی علیه این مدرنیته بود. ویتگنشتاین در رأس مکتب تحلیل زبانی در «تراکتاتوس» نشان داد که واقعیت گالیله‌ای شناخته نخواهد شد، مگر از طریق مفهوم‌سازی، و مفهوم‌سازی فعالیتی آشکارا زبانی است. پس شناخت ما از واقعیت در چارچوب زبان صورت می‌پذیرد. او کار خود را در «پژوهش‌های فلسفی» چنان تکمیل کرد که بر این مقدمات چنین افزود که زبان ابزار قابل اعتمادی برای بازنمایی واقعیت نیست. از این‌رو نتیجه گرفت، آن چنان که گالیله تصور می‌کرد عقل، مسلح برای درک واقعیت نیست. در واقع از نظر ویتگنشتاین زبان که ابزار اصلی برای درک واقعیت است نوعی بازی است که قواعدی یکسره مهارگسیخته دارد و بدین سان زبان و واقعیت منتج از آن قابل قضاوت نیست.

از دیگر سوی سوسور نشان داد که معنای هر واژه در رابطه با متن قابل فهم است. بنابراین معنای هر واژه متناسب با متنی است که در آن به کار می‌رود. این مجموعه‌ای از «تفاوت‌ها» را به هم می‌رساند که معنا از خلال ایشان برمی‌خیزد. تفاوت اتاق پذیرایی در متن منزل با سرسرا، راهرو، پلکان، مطبخ و ... غیره است که معنای اتاق پذیرایی را مسجّل می‌سازد. پس این‌گونه

هم با پدیدارشناسی خویش زمینه‌های پست شدن این پروژه را فراهم کرد. کانت با توجیه فیزیک کلاسیک، بنیانگذار مدرنیسم فلسفی و هم با تأکید به اهمیت ایستیک در فرآیند فهم به عنوان قلمروی غیرمسئول، تمایلات، خواست‌ها و حوزه غیرعقلانی پایه‌گذار پروژه پست شدن مدرنیته شد.

نقد عقلانیت مدرن از اواخر قرن نوزدهم بالا گرفت. در جهان هنر نوعی رویگردانی از تصویر کردن بدون تکلف و سراسر دنیا و تجربیات پدید آمد و در عوض، قسمی چرخش به سوی هنر و زیبایی شد. دیگر تعجبی نداشت که فی‌المثل موضوع شعر مراحل سرودن خود شاعری باشد. مرتبط با این امر نکته دیگری بود عبارت از این که در همه هنرها، نوعی از هم پاشیدگی فرم‌های سنتی و تمایل به ایجاد ساخت‌های جدید و استفاده از تکه پاره‌های کوچک ولی دقیقاً شکل‌گرفته به چشم می‌خورد.^(۳۴) در حوزه زبان نیز به تدریج چنین به نظر رسید که زبان نیز چیز کاملاً واضح و روشنی نیست که از پشت آن بشود مستقیماً و بی‌اشکال به جهان نگریست. پس افرادی هم چون ویتگنشتاین آشکارا واقع‌نمایی زبان و مآلاً قلمروی حس و تئوری را مورد حمله قرار دادند. چرخش زبانی در ابتدای قرن بیستم حرکت عمومی علیه محدودیت‌های مدرنیته بود. مدرنیته بر آن پایه استوار بود که عقل تجربی و درون‌سیستمی کپرنیکی - گالیله‌ای تبیین واقعیات مواجه با انسان را داراست و دیگر نیازی



نیست که واژه‌ها دال‌هایی با محتوای دلالتی باشند، بلکه در واقع نشانه‌هایی هستند، از محتوا تغییر نکند که تنها روابط آنها با دیگر نشانه‌ها آنها را معنادار می‌سازد. سوسور گر چه حرکت بزرگی صورت داد اما آن را به اتمام نرساند و ژاک دریدا کار او را تکمیل کرد که شبکه تفاوت‌های سوسوری که او اکنون به آن «تفاوت» (Differance) می‌گفت شبکه‌ای بی‌انتهاست. به این معنا که ما هیچگاه معنای تام و تمامی از اتاق پذیرایی نخواهیم داشت، چرا که اتاق پذیرایی برای اتاق پذیرایی بودن باید بی‌نهایت چیز نباشد. این چنین ساخت سوسور ساخت شکن شد و معنا فروپاشید. پس زبان و مفهوم که تنها راه تعریف واقعیت گالیله‌ای بود، به این استدلال دوم نیز فرو ریخت. از جانب سوم شورش کارل ریموند پوپر علیه پوزیتیویسم منطقی که آخرین سد دفاع از گالیله و دستاوردهای او بود، ضربه دیگری به پروژه کپرنیکی - گالیله‌ای مدرنیسم وارد آورد. پوپر نشان داد که معرفت ما معرفتی متناسب با جهان‌های سه‌گانه شناسا، موضوع شناسایی و نوع رابطه شناسا و موضوع شناسایی است، اما این جهان‌های سه‌گانه مدام متحول می‌شوند و از این رو هر معنایی خصلتی مدام متغیر و نامطمئن می‌یابد. پوپر در نخستین اثر خود، منطق اکتشافی تلاشی برای حفظ معرفت علمی سامان داد که بر اساس آن وضع آن قدرها خراب نیست که هیچ شناختی قابل حصول نیست، بلکه شناخت ما متعلق به بخشی و نه تمام

و بالاخره چهارمین اقدام در چارچوب

چرخش زبانی، هرمنوتیک هستی‌شناختی بود.

هرمنوتیک سنتی به رهبری شلاپرماخر و

دیلتای گرچه از وجود دورمه‌لک هرمنوتیک

مطلع بود، اما با آن مماشات کرد و همچنان

هرمنوتیک را روشی برای شناخت واقعیت در

متن زمان و مکان تلقی نمود. هایدگر عیوب

هرمنوتیک سنتی را عیان ساخت و بر آن سخت

تاخت. از نظر هایدگر «هستی» عبارت از «بودن

در موقعیت»^(۳۵) است و بودن در موقعیت یعنی

استمرار، یعنی «زمان». هستی بافته زمان است،

انتقال از لحظه‌ای قبل به کنون در موقعیت و

غیر از این، هیچ، بر ورای این انتقال تندروده و

نااستوار هیچ چیز قابل اثباتی وجود ندارد. آنچه

وجود دارد، همین در موقعیت بودگی است و

آنچه موجود است نه مستقل از آن، که جلوه‌ای

هویدا در افق این در موقعیت بودگی است. پس

اینجا نیز واقعیتی استوار و قابل شناسایی به

روش‌های مکانیکی کپرنیکی - گالیله‌ای وجود

ندارد و همچنین نه معنایی مستقر برای هیچ

خوبی، حکم، عقلانیت و همه و همه مفاهیمی متناسب با زمان و مکان می‌شوند.^(۳۹) از نظر یک نسبیت‌گرا هیچ چارچوب کلی و فرازبان واحدی وجود ندارد که با آن بتوان عقلاً و علی‌العموم میان ادعاهای رقیب و پارادایم‌های حریف، داوری و ارزشگذاری نمود. مدعای نسبیت‌گرایان آن است که ماهیچگاه نمی‌توانیم از معیارها و عقلانیت «مایی» و «آنهايي» فرار کنیم.^(۴۰)

آنچه پست‌مدرنیسم خوانده می‌شود، نه یک جهان‌بینی ویژه که نمود یک بحران در عمق پروژه مدرنیته و مهندسی اجتماعی است. سخن از پست شدن مدرنیسم است و این که در آن صندوق پستی خالی چیزی جایگزین می‌شود یا نه، حکایتی دیگر است.

نتیجه نقادی مدرنیسم می‌تواند به دو نوع متمایز از جهان‌بینی منجر شود، یکی تداوم بحران، آن چنان که در نظریات پست‌مدرنیسم فرانسوی مشهود است و آن دیگری نوعی بازنگری در اقدام مدرنیته در پذیرش شتابزده عقلانیت معطوف به هدف، ابزاری و حسی، و نقادی و دستیابی به مبنای انتقادی و استعلایی و به تعبیر دیگر نوعی بازگشت به پیشامدرن.

پست‌مدرنیست‌های متعلق به چهار‌گرایش مذکور همگی در مقابل این پرسش معرفت‌شناسی قدرتمند قرار گرفتند که آنها برای ابرام پست‌مدرنیسم و نقد مدرنیسم از کدام مبنای انتقادی استفاده می‌کنند، حال آن‌که خود از فروپاشی هر معنای انتقادی سخن می‌گویند.

مفهومی. اینها چهارموج پست‌مدرنیستی قرن بیستم بودند.

این چنین بود که موج پست‌مدرنیسم مبنای عقلانیت‌کش را یکسره مورد حمله قرار داد و رویکرد نوینی به جهان‌بینی را پیش نهاد که براساس آن ایده‌های قرن هیجدهمی و نوزدهمی علم رنگ باخت. براین اساس هر نوع رابطه میان حس، تئوری و کنش کاملاً گسیخته شد. هر نوع معنایی فروپاشید و در اساس وجود جهان مورد انکار قرار گرفت. اکنون دیگر آن چنان که لاک می‌پنداشت برابری ادراکی انسان‌ها بدیهی نبود، بلکه هر کس آن چنان که اراده می‌کرد دنیا را درک می‌نمود و براساس همین ادراک روابط خود را با دیگران ترسیم می‌نمود.

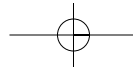
پست‌مدرنیست‌ها ضد بنیادگرا هستند. یا به دیگر عبارت سخن از فروپاشی معنا در نتیجه تهی شدن جهان از هر گونه معنایی می‌رانند^(۳۶)، یا از عصر کامپیوتر و گسستگی رابطه میان معرفت و مشروعیت می‌گویند^(۳۷)، یا از بروز پتانسیل‌های گفتمانی در درون فضای سازگاری لیبرال دم می‌زنند که در آن ابزارهای کسب واقعیت علمی درباره جهان اجتماعی و طبیعی بیش از پیش جایگاه کمتری می‌یابد^(۳۸). بله پست‌مدرنیست‌ها چنین گرایشاتی را از خود نشان می‌دهند و همه این‌گرایش‌ها بدین معناست که هیچ معیار عامی که بر آن اساس علم بتواند استانداردهای خویش را ارزش‌گذاری کند وجود ندارد. به همین سادگی، عینیت‌گرایی به یک نسبیت‌گرایی منتهی می‌شود که نه تنها علم، بلکه حقیقت،



آنها با کدام واژگان ما را مخاطب قرار می دهند، حال آن که از تهی شدن نشانه‌ها و شکستن ساخت‌ها دم می‌زنند. آنها در کدام دنیا سخن می‌گویند که از تغییر و تحولات مداوم جهان‌های سه‌گانه مصون است و بر فراز همه این تحولات آوازه‌ای مطلق سر می‌دهند، که «هیچ دانشی کامل و برکنار از تحول نیست و هر کسی بخشی از حقیقت را به‌جانب دارد، جزئیگانه فرهیختگان از آسمان فروافتاده، پوپر، فایراند، لاکاتوش و تامس کون که در مدعایشان تمام حقیقت به جانب خویش می‌دانند و ناگهان جایگاه دنجی بر فراز پارادایم‌ها برای خود دست و پا کرده‌اند و فارغ از نسبت پارادایمی و موقعیتی سخن می‌رانند». و بالاخره هرمنوتیک هستی‌شناختی خود در کدامین افق می‌تابد، که خورشید آن تمام افق‌ها را روشن می‌سازد، تو گویی که بر فراز افق‌های مشرق و مغرب طلوع کرده و جناحین را به یکسان فرا می‌گیرد.

ما برای فهم زبان و مآلاً فهم واقعیت نیازمند تعریف جدیدی از واقعیت هستیم. واقعیتی که من به عنوان انسان، همراه با هر آنچه مرا انسان می‌کند و بدان سبب شمایان مرا انسان می‌خوانید، آن را درک می‌کنم. واقعیتی که من علاوه بر آن که انسانم، به ویژه از حیث آن که وجود دارم با آن رابطه دارم. در واقع رئالیسم استنتاج منطقی نه هم‌چون تئوری کنش ارتباطی، عوامل استعلایی را صرفاً به عنوان عوامل گفتمانی انسانی، که در سطحی افزون‌تر به عنوان عوامل گفتمانی میان موجودات به میان می‌آورد. من علاوه بر آن که انسانم و از این حیث نمادهای مشترکی با دیگر انسان‌ها دارم، در سطحی فراتر، از آن جانب که وجود دارم با همه آنچه وجود دارد دارای نمادهای مشترکی

پست‌مدرنیسم در نشان دادن معایب تبیین مدرنیستی از واقعیت موفق بود، اما در فراهم‌سازی جایگاه مناسبی برای خود، نه چندان. به رغم باور چرخش زبانی، زبان دارای عناصری پیش‌زبانی است که اساساً گفتگو را صرف‌نظر از نوع زبان مشخص می‌کند. برای تحلیلگر زبان باید قبل از هر چیز مهم باشد که این انسان است که سخن می‌گوید و انسانیت او در شکل‌گیری این زبان مؤثر است. همه زبان‌ها جلوه‌هایی از یک ساختار انسانی زبان هستند. بنابراین علائم زبانی نه صرفاً دال‌هایی



«جامعه‌شناسی کاربردی»، واقعیتی متحرک و دارای سه مؤلفه وضعیت بالفعل، بالقوه و رابطه این دو است و با عنایت به توضیحات پیش گفته، ضروری است بازسازی تئوریک جامعه‌شناسی کاربردی (اعم از تبیین تجربی و تبیین هرمنوتیک) بر اساس تبیین استعلایی کامل شود.

پانوشت‌ها

1. applied sociology
2. American Social Association
3. Society for Study of Social Problems (SSSP)
4. social critique
5. James Rule
6. piecemeal social engineering
7. George Landberg
8. Nathan Glazaer
9. scientific objectivity
۱۰. در مقابل، دست راستی‌ها بودند که به دلیل حمایتشان از وضعیت موجود جامعه آمریکا و دولت‌رفاهی متهم به قضاوت ارزشی بودند.
11. value-nutrality
12. principle of scientific objectivity
13. Camelot Project
14. Rex Hopper
15. CIA from Beginning to End
16. encounter
17. confluence
18. Give us this Day
19. Saving the Queen
20. Philip Agee
21. Victor Marchetti
22. John Marx
23. Frank Snep
24. John Stockwell
25. Being Intelligent about Secret Intelligence Agencies
26. Peter Bohmer
27. Sociology Liberation Movement
28. Union of Radical Sociologists
29. insurgent sociology
30. deontological position
31. extrasomatic
32. intrasomatic

۳۳. پیشین.

۳۴. مگی، ۱۳۷۸، ص. ۱۸۳.

35. Dasein (Being in there)
36. May, 1997, p. 16.; Baudrillard, 1983

برای مکالمه هستم. و من بلندترین فریاد را نثار آنی می‌کنم که افزون‌تر از هر آنی که می‌شناسم وجود دارد، مطلق، یزدان پاک.

جامعه‌شناسی کاربردی نیازمند شناسایی نوینی از واقعیت اجتماعی است، هم‌چنان‌که علم نیازمند دریافت نوینی از واقعیت است. اگر دریافت تجربی و دریافت ساختاری و هرمنوتیک از واقعیت به یک اندازه متناقض نما هستند، باید مؤلفه سوم استعلایی به آن اضافه شود تا واقعیت تامی که می‌توان بدون تناقض از آن دفاع نمود، به وجود آید. آنچه به نحوی فشرده گذشت، نشان داد که اگر این بُعد سوم از واقعیت گرفته شود، واقعیت فرومی‌پاشد و هر تبیینی که بر تفریق این بُعد از واقعیت بنا شود ناپایدار و ابرگونه‌است. واقعیت اجتماعی علاوه بر داشتن موقعیتی تجربی و عینی و همچنین هرمنوتیک و متنی، لاجرم موقعیتی استعلایی به معنای فرا زمانی و فرامکانی دارد. واقعیتی که در انسانی‌بودن واقعیت اجتماعی و از آن افزون‌تر در وجود داشتن واقعیت اجتماعی نهفته است.

جامعه‌شناسی کاربردی نیز اگر واقعیت مورد بررسی خود را بدون در نظر گرفتن این بُعد سوم در نظر بگیرد، از انبوه تناقضات تجربه‌گرایی، متن‌گرایی و نسبییت‌گرایی بر حذر نخواهد بود و به شناسایی واقعیت اجتماعی آن‌گونه که هست و به گونه‌ای تحریف نشده نایل نخواهد شد. آن‌چنان‌که در مقدمه یاد شد، با توجه به آن‌که واقعیت مورد بررسی



1. Africa Research Group, **How Harvard Rules**, Cambridge: Harvard University Press, 1970.
- for Radicals**, New York: Random House, 1971.
2. Alinsky, S., **Rules**
Committee on Professional Standards and
3. American Political Science Association, **of Political Scientists**, PS Winter, 1969.
- Responsibilities, **Ethical Problems**
New York: Free Press of Glencoe, 1964.
4. Apter, D. E., (ed.), **Ideology and Discontent, in the United States**, World Marxist Review, H., **Recent Ideological Developments**
5. Aptheker,
IX (October 1966).
- J., **Simulations**, New York: Semiotext(e), 1983.
6. Baudrillard,
Ethics to Research: After Reading Milgram's
7. Baumrind, D., **Some Thoughts on**
American Psychologist", No. 19, 1964.
- "**Behavioral Study of Disobedience**",
the Exhaustion of Political Ideas in the Fifties,
8. Bell, D., **The End of Ideology: On**
New York, Collier Books, 1962.
- or Worse: Evaluation Research Politically**
9. Berk R. A., and Rossi, P., **Doing Good**
Re-examined, "Social Problems, No. 23, 1976.
- Invitation to a Discussion**, Mimeographed, 1969.
10. Berkeley Students and Faculty, **An**
of the Intelligence Agencies, Washington
11. Berman, J. J., Halperin, M. H., **The Abuses**
D. C., Center of National Survey Studies, 1975.
- and Relativism, Science, Hermeneutics, and**
12. Bernstein, R. J., **Beyond Objectivism**
Praxis, Oxford, Basil Blackwell, 1983.
- Theory of Science**, Leeds, Leeds Books, 1975.
13. Bhaskar, R. **A Realist**
A Critical Introduction to Contemporary
14. Bhaskar, R. **Reclaiming Reality:**
Philosophy, London, Verso, 1989.
- of Naturalism**, 2nd edn., Hamel Hempstead,
15. Bhaskar, R. **The Possibility**
Harvester, 1989.
- The Pulse of Freedom**, London, Verso, 1993.
16. Bhaskar, R. **Dialectic:**
Scientist, in I.L. Horowitz (ed.), "The Rise and
17. Boguslaw, R., **Ethics and The Social**
Camelot", Cambridge, MA, M.I.T. Press, 1967.
- Fall of Project
"American Sociological Review" No. 21,
18. Bowman, C. C., **Is Sociology Too Detached?**
1967.
- Scholarship**, "New York Review of Books",
19. Chomsky, N., **The Menace of Liberal**
XI (January 2), 1969.

37. May, 1997, p. 16.; Lyotard, 1984
38. May, 1997, p. 16.; Rorty, 1989
39. May, 1997, p. 16
40. Bernstein, 1983, p. 8

منابع

- آبراهامز، جی. اچ.، **مبانی و رشد جامعه‌شناسی**، ترجمه حسن پویان، چاپ دوم، ج ۲، ۱۳۶۹.
- اباذری، یوسف، **خرد جامعه‌شناسی**، چاپ اول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۷.
- برنشتاین، ریچارد، «علم و عقلانیت و فاقد قدر مشترک بودن»، ترجمه یوسف اباذری، ارغنون، ش. ۱۵، ۱۳۷۸.
- ترنر، استیفن، «عقل و تصمیم: آموزه محوری وبر و انتخاب‌های ارزشی»، ترجمه علی مرتضویان، ارغنون، ش. ۱۵، پاییز ۱۳۷۸.
- تمدن جهرمی، محمد حسین، **مسئولیت‌های علمی و اخلاقی اقتصاددانان. اطلاعات سیاسی اقتصادی**، س. ۱۴، شماره‌های ۱۵۶-۱۵۵، ۱۳۷۹.
- تنهایی، حسین ابوالحسن، **نظریه‌های جامعه‌شناسی (۲)**، چاپ دوم، تهران: دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۵.
- چیلکوت، رونالد، **نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای**، چاپ دوم، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگ رسا، ۱۳۷۸.
- حاجی حیدری، حامد، **سوگند فارغ‌التحصیلی، هفتاد و چهاری‌ها؛ ویژه‌نامه دانش‌آموختگان دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران**: ۱۳۷۸.
- عضدانلو، حمید، «کانت، مدرنیته و فرامدرنیته»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، س. ۸۰، شماره‌های ۸۰-۷۹، ۱۳۷۳.
- عضدانلو، حمید، «مناظره مدرنیته و فرامدرنیته در زمینه مفاهیم»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، س. ۸۰، شماره‌های ۸۴-۸۳، ۱۳۷۳.
- لارسن، کالوین جی. **نظریه‌های جامعه‌شناسی محض و کاربردی**، چاپ اول، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی، ۱۳۷۷.
- محمودیان، محمد رفیع، «اخلاق و تحولات اجتماعی»، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، س. ۹۰، شماره‌های ۹۴ - ۹۳، ۱۳۷۴.
- مگی، برایان، **مردان اندیشه**، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چاپ دوم، تهران: طرح نو، ۱۳۷۸.
- هاسمن، دانیل ام.، و مکفرسون، مایکل اس.، «اقتصاد و فلسفه اخلاقی در دوران معاصر»، ترجمه ادموند خشادوریان، **اطلاعات سیاسی اقتصادی**، س. ۱۱، شماره‌های ۱۱۰-۱۰۹، ۱۳۷۵.

20. Colfax, D., and Roach, J. L. (eds.) **Radical Sociology**, New York: Basic Books, 1971.
21. Cooley, C. H., **Social Process**, New York: Scribner, 1918.
22. DeMartini, J. R., **Basic and Applied Sociological Work: Divergence, Convergence, or Peasful Co-existence?** "The Journal of Applied Behavioral Science", No. 18, 1982.
23. Durkheim, E., **Moral Education**, New York: Free Press, 1979.
24. Edleman, M., **Symbolic Use of Politics**, Urbana: University of Illinois Press, 1967.
25. Fichter, J. H., "Sociology for Our Times," *Social Forces* No. 62, 1984.
26. Fiske, D. W. and Shweder, R. A. (eds.), **Metatheory in Social Science**, Chicago: University of Chicago Press, 1986.
27. Frank, L. K., **Social Problems**, "American Journal of Sociology", No. 30, 1925.
28. Freeman, J. H. and Rossi, P. R., **Furthering the Applied Side of Sociology**, "American Sociological Review" No. 49, 1984.
29. Freiberg, J. W., **Sociology and Rural Class**, "Insurgent Sociologist" III (Summer), 1973.
30. Fuhrman, E. R., **Morality, Self and Society: The Loss and Recapture of the Moral Self**, in M. L. Wardell and S. P. Turner (eds.), "Sociological Theory in Transition" Boston: Allen & Unwin, 1986.
31. Fuller, R. C., **Sociological Theory and Sociological Problems**, "Social Forces" No. 15, 1937.
32. Fuller, R. C., **Problems of Teaching Social Problems**, "American Journal of Sociology", No. 15, pp. 44, 1938.
- Fuller, R. C., **Morals and Criminal Law**, "Journal of Criminal Law and Criminology", No. 32, 1942.
33. Fuller, R. C., and Myers, R., **Some Aspects of Social Problems**, "American Sociological Review", No. 6, 1941.
34. Giels-Sims, J., and Tuchfeld, B. S., **Role of Theory in Applied Sociology**, in H. E. Freeman, R. R. Dynes, P.H. Rossi, and W. F. Whyte (eds.), "Applied Sociology", San Francisco: Jossey-Bass Publisher, 1984.
35. Gitlin, T., **Local Pluralism as Theory and Ideology**, "Studies on the Left", V (Summer), 1965.
36. Glazer, N., **The Limits of Social Policy**, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1988.
37. Gouldner, A. W., **Anti-Minotaur: The Myth of a Value-free Sociology**, in J. D. Douglas (ed.), "The Relevance of Sociology", New York: Apelton-Century-Croft, 1970.
38. Gouldner, A. W., **The Coming Crisis in Western Sociology**, New York: Basic Books, 1957.
39. Gouldner, A. W., **Theoretical Requirements of the Applied Social Sciences**, "American Sociological Review" No. 22, 1957.
40. Gouldner, A. W., **Exploration in Applied Social Science**, in A. W. Gouldner and S. M. Miller (eds.), "Applied Sociology. Opportunities & Problems", New York: Free Press, 1965.
41. Habermas, J., **A Postscript to Knowledge and Human Interests**, in "Philosophy of Social Science", vol. 3, 1975.
42. Habermas, J., **Communication and the Evolution of Society**, London: Heinemann, 1979.
43. Harrington, M., **The New American Poverty**, New York: Holt, Rinehart and Winston, 1984.
44. Harris, M., **The Rise of Anthropological Theory: A History of Theories of Culture**, New York: Thomas Y. Crowell, 1984.
45. Hart, H., **Value-Judgements in Sociology**, "American Sociological Review" No. 3, 1938.
46. Hauser, P. M., **Are The Social Sciences Ready?** "American Sociological Review", No. 3, 1946.
47. Held, D., **Introduction to Critical Theory**, London: Hutchinson, 1980.
48. Hinkle, R. C., and Hinkle, G. J., **The Development of Modern Sociology**, New York: Random House, 1954.
49. Holden, C., **Ethics in Social Research**, "Science" No. 206, 1979.
50. Horowitz, David (ed.), **Radical Sociology: An Introduction**, New York: Canfield Press, 1971.
51. Horowitz, Dell (ed.), **Reinventing Anthropology**, New York: Pantheon and Vintage, 1969.
52. Horowitz, Irving Louis, **The Rise and Fall of Project Camelot**, Cambridge: MA,



- M.I.T. Press, 1967.
53. Howkins, D. F., **Applied Research and Social Theory**, "Evaluation Quarterly", No. 2, 1978.
54. Humphreys, L., **Tearoom Trade**, Chicago: Aldin Publishing Company, 1970.
55. Johnson, T., Dandeker, C., and Ashworth, C., **The Structure of Social Theory**, London: Macmillan, 1990.
56. Keat, R., and Urry, J., **Social Theory as Science**, London: Routledge and Kegan Paul, 1975.
57. Kuhn, T. S., **The Structure of Scientific Revolution**, Chicago: University of Chicago Press, 1970.
58. Lemert, E. M., **Social Problems**, Shils, E., "The Encyclopedia of Social Sciences" New York, Macmillan & Free Press, 1972.
59. Lifshultz, L. S., **Could Karl Marx Teach Economics in America?** "Ramparts", XII (April), 1974.
60. Lundberg, G. A., **Foundations of Sociology**, New York, David McKay Company, Inc., 1964.
61. Lutterman, K. G., **Changing Opportunities in Applied Sociology Education**, in H. E. Freeman, R. R. Dynes, P.H. Rossi, and W. F. Whyte (eds.), "Applied Sociology", San Francisco, Jossey-Bass Publisher, 1983.
62. Lyotard, J., **The Postmodern Conditions: A Report on Knowledge**, Manchester, Manchester University Press, 1984.
63. Lyson, T. A., Squires, G. D., **The Promise and Perils of Applied Sociology: A Survey of Nonacademic Employers**, "Sociological Inquiry". No. 54, 1984.
64. May, T., **Social Research; Issues, Methods and Process**, Buckingham: Open University Press, 2nd ed., 1997.
65. McCarthy, T., **The Critical Theory of Jrgen Habermas**, Cambridge: Polity Press, 1978.
66. Mephram, J., **The Theory of Ideology in Capital**, in Mephram, J., and Ruben D., H., "Issues in Marxist Philosophy" 3vol: Epistemology, Science, Ideology, 1979.
67. Merton, R. K., **Social Theory and Social Structure**, Rev. ed., Glencoe, Ill., Free Press, 1946.
68. Merton, R. K., **Theoretical Sociology**, New York: Free Press, 1967.
69. Migram, S., **Behavioral Study of Obedience: A Reply to Baumrind**, "American Psychologist", No. 69, 1963.
70. Mills, C. W., **The Sociological Imagination**, New York: Oxford University Press, 1965.
71. Mills, C. W., **The Marxists**, New York: Dell Publishing, 1962.
72. Mishra, R., **Society and Social Policy: Theories and Practice in Social Welfare**, Atlantic Heights, NJ, Humanities Press, 1981.
73. Mullins, W. A., **On the Concept of Ideology in Political Science**, "American Political Science Review" LXVI (June).
74. Murray, C., **Losing Ground: American Social Policy 1950-1980**, New York: The Basic Books, Inc., 1984.
75. Nagel, T., **War and Massacre**, in S. Scheffler (ed.), **Consequentialism and Its Critics**, New York: Oxford University Press, 1988.
76. Nicolaus, Martin, **The Professional Organization of Sociology: "A View from Below"**, *Antioch Review* XXIX (Fall), 1969.
77. Ohmann, R., **An Informal and Perhaps Unreliable Account of the Modern Language Association of America**, "Antioch Review" XXIX (Fall), 1969.
78. Parsons, T., **The Science Legislation and the Role of Social Sciences**, "American Sociological Review", No. 11, 1946.
79. Petras, J., **Ideology and United States Political Scientists**, "Science and Society" XXIX (Spring).
80. Popper, K., **Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge**, New York: Basic Books, 1962.
81. Radosh, Ronald, **The Bare-Knuchled Historian**, "Nation", CCX (February 2), 1970.

82. Ransome, H. H., **Being Intelligent About Secret Intelligence Agencies**, "American Political Science Review" LXXIV (March), 1980.
83. Rhoades, L. J., **A History of the American Sociological Association: 1905-1980**, Washington D. C., American Sociological Association, 1981.
84. Robertson, I., **Sociology**, New York: Worth Publisher, Inc, 1977.
85. Rorty, R., **Contingency, Irony and Solidarity**, Cambridge, Cambridge University Press, 1989.
86. Rossi, P. H., Freeman, H. E., **Furthering the Applied Side of Sociology**, "American Sociological Review" No. 49, 1984.
87. Rossi, P. H., Whyte, W. F., **The Applied Side of Sociology**, in Freeman et al. (eds.), "Applied Sociology" San Francisco, Jossey-Bass Publisher, 1983.
88. Rossi, P. H., Wright, J. D., Wright, S. R., **The Theory and Practice of Applied Social Research**, "Evaluation Quarterly" No. 2, 1978.
89. Rule, J. B., **Insight & Social Betterment: A Preface to Applied Social Science**, New York: Oxford University Press, 1978.
90. Sayer, A., **Method in Social Science: A Realist Approach**, 2nd edn., London: Routledge, 1992.
91. Sklar, R., **Chomsky's Revolution in Linguistics**, "Nation", CCVII (September 9), 1968.
92. Small, A. W., **Points of Agreement Among Sociologists**, "American Journal of Sociology" No. XII, 1897.
93. Somit, A., Tanenhaus, J., **The Development of American Science**, Boston, Allyn and Bacon, 1967.
94. Spiro, T., **Science and the Relevance of Relevance**, "Antioch Review", XXIX (Fall), 1969.
95. Sugerman, A. G., **Michigan, Che and the CIA**, "New Republic" CLIX (November 9), 1968.
96. Surkin, M., **Sence and Nonsense Politics**, PS II (Fall), 1969.
97. Thomas, W. I., Znaniecki, F., **The Polish Peasant in Europe and America**, 2d. ed., 2 vols., New York: Dover, 1918-1920.
98. Toulmin, S., **Evaluation, Adaptation, and Human Understanding**, in M. B. Brewer and B. E. Collins (ed.), "San Scientific Inquiry and the Social Sciences". San Francisco, Jossey-Bass Publisher, 1981.
99. Turner S. P., **Reason and Decision: Weber's Core Doctrine and Value Choice**, in Turner S. P., and Factor, R. A., "Max Weber and the Dispute Over Reason and Value", London, Routledge & Kegan Paul, 1984.
100. U. S., Congress, Senate, **Defense Department Sponsored Foreign Affairs Research**, Washington D. C., Committee on Foreign Relations, Pats 1 and 2, May, 1968.
101. Vaughan, T. R., and G. Sjoberg, **Human Rights Theory and the Classifical Sociological Tradition**, in Wardell and Turner (eds.), **Sociological Theory in Transition**, 1988.
102. Waitzkin, H., **Truth's Search for Power: The Dilemmas of the Social Sciences**, in J. D. Douglas (ed.), "The Relevance of Sociology", New York: Appleton-Century-Crofts, 1970.
103. Waler, W. W., **Social Problems and the Mores**, "American Sociological Review", No. 1, 1936.
104. Ward, L. F., **Dynomic Sociology**, New York: D. Appleton and Company, 1883.
105. Weber, M., **The Methodology of Social Sciences**, New York: Free Press, 1949.
106. Weinstein, J., **Can a Historian be a Socialist Revolutionary?** "Socialist Revolution" I (May-June), 1970.
107. Whitehead, A. N., **The Interpretation of Science: Selected Essays**, New York: Bobbs-Merrill Company, Inc, 1961.
108. Williams M., and May, T., **Introduction to the Philosophy of Social Research**, London: UCL Press, 1996.
109. Wills, G., **The CIA from Beginning to End**, "New York Review of Books", XXII (January 22).
110. Wolf, E. R., and Jorgensen, J. G., **Anthropology on the Warpath in Thailand**, "New York Review of Books" XV (November 19), 26 ff, 1970.
111. Wolfe, A., **Practicing the Pluralism We Preach: Internal Processes in the American Political Science Association**, "Antioch Review" XX (Fall), 1969.